

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_228628

UNIVERSAL  
LIBRARY







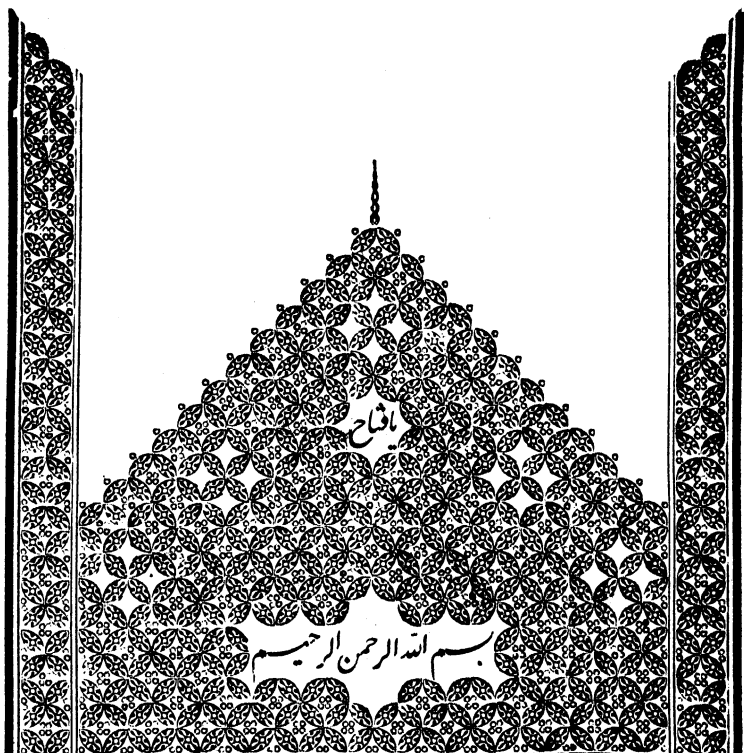




سفرنامه خوارزم



از تألیفات مرحوم میرزا رضاقلی خان لالا باشی



﴿لمؤلفه﴾

بنام جهاندار کرد کار  
 وز دهبسره ماجرا نام نه  
 نه اندر پان و نه اندر مقال  
 اگر دل و کردیده در خود روان  
 ز رفتند و کرر مش بر کشته اند  
 همه محو حیران پیکتائیش  
 در این ره همه رفته ناز فتنگی است  
 چه فکر و چه پیش چه گفت و شنو  
 که از او بجز او خود آسگاه نیست

سر آغاز مسرنا به یابد نگار  
 که اورا خود آغاز و انجام نه  
 نه کجده اندیشه نه در حیرال  
 اگر پیش اردانش ار عقل و جان  
 از او جمله حیران و سر کشته اند  
 همه عاجز اندر شناسائیش  
 در اینجا همه گفته ناکهنگی است  
 که این ره دور هبسر و راهرو  
 بدانش همی خنقر راه نیست

فرد که چو ز اولین که هرست  
 خود او آفریدست پهنده نیست  
 چه خود آفریدست آخر فرد  
 فرد پرده دارست فی پرده در  
 همه هر چه هستت نو یا کهن  
 در او هر چه کفقتد و گویم ما  
 ز دریا چو شوان بیسان کردنا  
 ندانیم دریا و دانیم موج  
 نه بینیم باد و زانرا نهاد  
 بر آب ارچو این آس دارد اساس  
 همه دیده مادر اسباب ماند  
 شب و روز پهنده اندر سپهر  
 بر افراز بیند همی چشم مرد  
 تو کوئی که دیر است آراسته  
 و یا بار گاهی شکر و بلند  
 و یا نطع شطرنج کسترده باز  
 و یا نیکون نزد بازیب و زمین  
 ستاره با حال گویندگان  
 که هستیم ما چون شما بخبر  
 از او بخیر هم زمین هم سما  
 فلک چیست سر کشته در دهش

ز هر که هری مایه اش برترست  
 در و پیش آفریننده نیست  
 در آن آفریننده کئی ره برد  
 و کره هست ز انجا ندارد خبر  
 از او هست و در او نه جای سخن  
 همه راه اندیشه پویسیم ما  
 بیاید بساطل رخ آوردنا  
 نه بینیم سر هتک و بینیم فوج  
 همی خاک پسیم بر کرد باد  
 نه آب آرد بینیم و گردنده آس  
 از یرا پوی سبب تراند  
 کواکب در آن دیده و ماه و مهر  
 یکی آنگون کنبند کرد کرد  
 در و نفر: تعسای پیراسته  
 در آن بار که جای سالار چند  
 در و مهر سا از نشیب و فراز  
 در آن مهر و نه فی المثل کعبتین  
 چه پایندگان و چه پویندگان  
 شما در بزرید و ما بر زبر  
 شما هسته از ما و ما از شما  
 ملک پایم دیدست در ده کیش

و مهرش از پرده پر وینسد  
چو زیر و چو بالا چو مغز و چو پوست  
بری از بلندی و پستیست او  
گر او هست بی شبهه ما نیستیم  
زیزدان بتما جسته یزدانیم  
پس از این کدر جان گزیند صفا

شب در روز سرگرم بار ویند  
همه آینه قدرت وضع اوست  
جز نوزیت کس اصل هستیت او  
خدا را تو خود گو که ما کیستیم  
بقا مر خدا راست ما فانیسیم  
شویم از بدل پر و مصطفی

﴿در نعمت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اولاد  
او صیبا و خلفاء و زودیت او علیم السلام﴾

شهنشاه میران دین کستران  
نخستین فروغ و نخستین کهر  
فلک سر بسربابی از کوی او  
روان همه زندگان سایه اش  
بعنی پدر اوست آدم پسر  
زهی شهر یاری که هر جا کوش  
حیات جهان خوانی از چشمشان  
بویزه سر و سرور اولیسا  
دوتن بوده اند این دوشه باد و نام  
همه اوصیایان حق و صلی  
دوشش در عدد یاد و هفت آن گروه  
سلام خدا باد بر جانیشان

همین رسل ختم پیغمبران  
ز مهر ازل در محیط هنر  
فلک تن بن تابی از روی او  
همه سود هستی ز سرمایه اش  
بصورت شجر آدم و او ثمر  
برهنه سر و تنک از افرش  
سیر جهان تالی از خمشان  
صلی دلی مغز و صقیبا  
یکی دل یکی جان بهم و السلام  
بصورت به سیرت نبی و ولی  
یکی نور و هر یک بدیگر شکوه  
تن و جان پاکان بقربانشان

دستایش حضرت پادشاه جهان اسلام پناه انصاریین الله سلطان  
 ابو النصر ناصر الدین پادشاه قاجار خلد الله مکه و سلطانه و ناموریت  
 بنده بخوارزم و قطع راه دور سیدن بمقصد

ببال ای می تحت بر آسمان  
 چنین شاه کی دیده ملک عجم  
 ذکر باره کشتی چو دوات جوان  
 سر ذکر بود هم ساز دورود  
 ملک ناصر الدین شهنشاه عصر  
 خدیو زمین شهریار بزرگ  
 پدر بر پدر عادل و شهریار  
 از و شد جوان و قوی و دست  
 ز فر شمش بهر کشور آدازه شد  
 پیاده نظامش بر از صد هزار  
 چو خشنده دیمیم او مهر نیت  
 زمین آسمانست و خسرده است  
 دوام خضر مرغی از بخت اوست  
 حجیم از مجسم شود قهر اوست  
 سفیران بدر گاه شه خاکبوس  
 مرا خواند و نامور خوارزم کرد  
 ره خیره برم چو مرغی پران

بناز ای سر تاج بر لامکان  
 ز گاه فریدون و دوران جسم  
 جها نابدی پیر کی تا توان  
 سپهر زمین در فراز و فرود  
 که اینک فراینده فتح و نصر  
 ابو النصر شه ناصر الدین ترک  
 نیا بر نیا خسر و تا خسار  
 کهن دولتی کشته فروت و دست  
 دلیری ایما ایسان تازه شد  
 دوره صد هزار است او را سوار  
 ستاره بدان تابش چهر نیت  
 جهان بوستانست تا او شه است  
 سمو فلک ظلی از تحت اوست  
 بهشت از حضور شود شهر اوست  
 ز بند و ز خوارزم و از روم در دین  
 بخوارزم شه دوستی هضم کرد  
 بفرمود گزراه نازندران

یکی نامه رنگین چو پر تزد و  
 فرستاده خان خوارزم شاه  
 بنشند و طغاش از ماه و پرو  
 بی رجعت خیره بامن بر او

تفصیل این اجل اینکه آتیناز محرم از جانب محمد امین خان خوارزم شاه  
 بعضی هدایا آورده و این بنده ناقابل مامور بخوارزم شد بعد از رخصت  
 انصراف از آستان آسمان مطاف اعلی حضرت شاهنشاه جمجاه کیتی پناه الناصر  
 لدین الله خاقان عصر ابوالنصر سلطان ناصر الدین پادشاه قاجار (مولفه)

در یامی جلال و کوه تمکین  
 شاهنشاه عصر ناصر الدین

خلد الله سلطانه و ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکک بحکم رسم زمان و باس  
 نقل مکان بیباغ خارج شهر که در قریه دولابت و نام آن باغ جنت  
 با جازت صاحبش حاجی سید عبدالله طهرانی نزول آمد و آن روز  
 سه شنبه پنجم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۶۸ بود در عمارت فوقانی  
 آن جنت ثانی بسر رفت در تدارکات مسافرت اگر نقصانی بود صورت  
 اكمال یافت و اشظار رفیق راه و فرستاده خان جلالت نشان خوارزم مشاهرا  
 میکشیدم که تهیه سفر خود ا دیده از شهر بر آید که گفته اند الرسیق ثم  
 الطریق سه روز گذشت و چهارم روز آمد و فرستاده امیر بخارا  
 نور محمدی که بدولت روم رفته بود و باز آمده عزم بخارا داشت بخدمت  
 سرکار جناب جلالت مآب امیر کبیر اتابک اعظم و صدر معظم مد ظله العالی  
 معروض کرده بود که با اتفاق ما بخوارزم آید و از خجوق بمقصد کراید  
 همانا در رایش انحرافی روی داد و بفسخ عزمیت افشاد نامه مقام خود  
 معروض افتند که بر او چو رفت الحاصل در روز ششم و هفتم و هشتم که با اشظار

میکندشت با اجتماع اسباب و دواعی اجاب و اصحاب (ع)  
 روزی شبی شبی بروز آوردیم ❖ شب جمع هفتم آتانیاز محرم فرستاده خان  
 جلالت نشان خوارزم مجراین خان از دارالخلافتی که تختگاه حضرت  
 زیننده تاج جم و شایسته تخت کی است قریب بغروب بنه و ملازمان خود را  
 روانه کرده از قضا آمد همانا بنه وی و کسانش بسرای دولاب رفته  
 فرود آمدند و او با سواری هفت و هشت بیابغ جنت بمنزل بنده نزول  
 کرد آنچه شرایط مجلس و متعارف زمانست رعایت شد و چون باغ  
 رضوان قریب باین منزل بود بجهت نزول وی معین کرده بودم و پس  
 از رفتن وی معلوم شد که بنه و آدمایش نیامده اند و اوضاع توقف شدنش  
 اختلال دارد فوراً یکدست فرش و سیم و چراغ و سایر ملزومات حتی  
 مشروبات و مطهومات بقدر که در آن شب آماده بود بجهت وی ارسال  
 رفت دیگر روز او را باز دیدنموده اسباب چای از منزل آورده مجلس  
 او را روتقی داده و اظهار یکاکی و موافقت و اتحاد و مراقت در میان  
 آمد روز شنبه نهم که کارهای دی تمامی از ناتمامی رد تمامی نهاد او را اعلام  
 کرده بنه بار روانه و خود بمنزل بنده آمده بعد از صرف نهار عزم  
 سواری کردیم جمعی ارباب توقع چنانکه متداولست جمع شده بودند از  
 اشرفیای دو هزاری و شاهنشاهی شهرباری و مسکوک هزار دیناری که  
 خاصه بجهت ایشان فقرای عرض راه الی مقصد آماده شده بود بهیریکت  
 قسمتی انعام رفت و بحکم امنای دولت ابد مدت در کمال مسرت و سرور  
 از راه بناری عبور و عزم خوارزم جرم شده معلوم افتاد که رود بجا رود را  
 طغیان و سیلابش بی پایاب و پایانست در همین توکل از راه پل عزیزت رفت

کوهی باشکوه براه آمد که تلال و دودش پنهانیت بود و راهی که سهول  
و مردنش بی غایت چنانکه منطوق با بدان اشارتی رفت (لموافقه)

بفرمان شایسته تاج کی	باز ندران رای کردم زری
نشتیم بر پشت که پیکران	بشتم بس کوههای کران
سزدیم کوه و سپردیم	بریدیم جوی و دیدیم جسر
نختین یکی کوه هم آمد براه	پی آن باهی سران باه
چو زافراز کوه آدم ز می فرود	بیش اندر آمد یکی زرف رود
کسی نه نشیب و کسی بر فراز	باهی و نه بذله رانیدیم دراز

§(دذکر کوه البرز مشهور بکوه قاف)§

معلوم باد که کوهی در حدود دری و ما ز ندرانست که از البرز خوانند و قرا  
و باغستان شمیران و بیلاق طهران در پهلوئی آن اتفاق امشاده  
کوهی بزرگ و ممتدست و آزا کوه قارن نیز گفته اند و کوه قاف نیز  
خوانند فی الواقع همیشه از سبزه ز مرد کون کوی یکپارچه ز بر جسد  
و در وسط مایل بجنوب طبرستان واقعست و گفته اند که ابتدای آن  
از جبل قمرست که در مملکت سنار از بلاد سودان در اواسط خط استوائست  
و پنج رود نیل نیز از آنجاست بطرف جبال ممتد شده از ملک سودان گذشته  
باقیم صعید و مصر آمده در قرب قاهره مصر مایل بسمت مشرق گردیده  
قریب بهشت منزل طی کرده بعد بجانب شمال ممتد میگردد و قریب پیکاه  
راه طی میکند آنگاه بار مینیه کبری و قرمان و اناطولی آمده چون بوسط اقلیم  
راج میرسد بجانب مشرق ممتد میشود از بلاد داغستان و کرهستان

و آمد بایجان گذشته از شمال دارالملک طهران مرور کرده از دیار  
 طبرستان و خراسان و زابل و کابل و سیاه پوشان میگذرد  
 و جنوب بلاد بهشازا قطع مینماید و تمام بلاد کشمیر و تبت میگیرد و آنگاه  
 از غرب ملک تنگناش و خن و چین گذشته از شرق هندستان  
 و تیبال و نکاله مرور کرده بدریای محیط منتهی میشود و طول آن کوه را  
 هزار و پانصد فرسخ دانسته اند و دوازده هزار شهر و ولایت در  
 اطراف آنست و در هر جای با سم جداگانه موسوم شده است  
 و سیاحان نوشته اند که نزدیک بهشازا لغت اسم آن کوه را شنیده ایم  
 و زیاده بردو است طایفه بر اطراف آن دیده ایم که بلغات و لسان  
 مختلفه تکلم میکردند و نزدیک بسید فرقه دیده ایم که هر یک مذهب  
 دیگر کونه داشته اند الحاصل از جلگای ری داخل این کوه شدیم و از رود  
 جابرد که رود معروفست و بزبادی آب و سیل موصوف از راه پل  
 عبور نمودیم (مؤلفه)

بهر زرف رودی ز پلهانشان | چو در تیره شب بر فلک کهکشان  
 از آن رود و آن پل دل با بهیم | تو کوی صراطست و زیرش حجم

بعد از قطع مسافت هشت فرسخ نشیب و فراز بقریه موسوم با سنگ  
 متعلق بهیسی خان قاجار جلگه کی رسیدیم و خوردیم و کتیم و شتقیم  
 و ختیم و یکشنبه دهم سحرگاه بر جستیم و بدو گانه در بیگانه میان  
 بستیم و بر اسپان بر نشیم و زرد صحبت با ختیم و بقصد منزل آینه و رزان تا ختیم  
 آینه فلک را رنگ ابر فرد گرفت (مصراع) برآمد ز کوه ابر بازندران

و باریدن آغاز کردن در زیر دلق طمع و سرد زیر چتر شمع تهنظیم فایده نداد  
و سود مندی نیفتاد (لمؤلفه)

راه سیل کی بسته گردد ز خس به بر جسم سازم شد چون خمیر همی اسب راندیم و سودی کرد همی گفت همراه باد یکران بخوارزم باران بسارد چو رود	پراز آب شد هر کس از پیش دپس کله با بسرها چون خیمک پنیر دمیدیم بر نار و دودی کرد که سیلت باران مازندران پساهی نه گایم انجا فرود
---	--

در راه برود بوجن رسیدیم و از سردی هوا چون بوم از بوجن لرزیدیم پلرا  
سیل برده بود و کثرت سیلاب خاطر را افسرده کرم تراز آتش بر آب  
زدیم و تند تراز صرصر از غرقاب بیرون شدیم گاهی بر زمین هموار و گاهی  
بقله و کوهسار برآمدیم و از کثرت باران و محنت یاران و قطع  
نشیب و فراز و کوههای پست و دراز بستوه آمدیم تا نزدیکت بقریه  
کیلار دشدیم رفیقان سراسیمه در آن قریه تا خند و خود را از پشت اسبان  
بخانه و رعایا در انداختند رضای خاطر رفیقان را سیرانی دو از صاحبان  
آن برضا اقتضارفت رعایای کیلار و جلال مایند و از ملال  
ماتر سیدند حجره دوسه به پرداختند و همانان بارد غیر سزیرا وارد  
ساختند (لمؤلفه)

سزیدیم در رختها همچو مور ز بس خار و خس پنخود افروختیم کهی جا به که ریش مادر شرر	چونان خویش را داده جادر تنور نبودیم آس که که خود سوختیم تن و عارض ما از ان بیخسبر
---	---

کودگان آن خانه بتماشای ما کرد آمدند و چاکران بر آن صف بایستی  
 زدند گفتیم ای ابلهسان نه جای تیب و بانکت بلکه جای دینار  
 و دانکت دست فراجیب بردم و مشتی شاهی و اشرفی ناصر الدین شاهی  
 طول الله بفساه بر آوردم طفلانرا بخواندم و برایشان پیریشان افشاندیم  
 شادان و خندان بر گرفتند و بزبان ما ز نداری مدح و ثنایم در گرفتند بزرگان  
 حال خردان دیدند بطبع زر بگردم جمع کردیدند و در دل گفتند که مشتی نمونه  
 خردارست و از این زر و وسیم با این سفیر کریم باری بار و بنام  
 در خندان و مفرش و ملازمان در رسیدند و کیلار دیان با استقبال  
 ایشان دیدند خردار خردار بار و بنه دیدند و خردار بدان بار کران کردیدند  
 بارها بر زمین نهادند و بارها تعظیم کرده بایستادند آتش و آریکی بسرانجام  
 نان برفت و یکی با آوردن آب از بادسبق برد در خندان خشک و تر به تبر و آره  
 بریدند و بره و تره از راغ و باغ پیاد و دند کار نعمت نظام یافت و اسباب  
 راحت سرانجام آری بزرگار چو زر شود و بطبع شیر زغر لباسهای  
 تر خشک شد و بدنهای سرد کرم معدهای خالی پر شد و دلهای سخت نرم  
 دولت پادشاه جبار داد عا کفتم و شبر اتا باد ابراحت خفتم ﴿ دوشنبه یازدهم  
 خور از کوهسار خاور سر بر زد و شعله آن در ضمن ابرهای سوخته  
 آمد ﴿ مؤلفه ﴾

دگر روز گز کنسب دلا جورد ﴿ ﴿ در خشید خور چون یکی طشت زرد

از حجره تنک پیرون آمدم و بصحرای فراخ روانه شدیم سبز و صحرا را  
 رسته ابراز غبار شسته بود و بر هر درختی مرغی نواخوان بر نشسته چون

یکدو فرسنگ رشتند قریه آینه در زمان آشکار و در طرف شمال  
 راه باغستان و اشجار دیوت و انصار نمودار آمد در دامن کوهی  
 واقع بود و طرف میمنه زمینش واسع از نواهد اتفاقات آنکه از قلعه آن کوه  
 کردن سکو دایمانهری آب روان بنزلهت روانست که برود دهور  
 کوهرا خرسیده که کوی جویی تراشیده و بردامن آن جبل پاشیده در آن  
 قریه بزارع و بساتین فیض داده و سرایشب بصراروی نهاده است  
 در کنار آن جو بسار درختهای بید بلند با سایه های دلپسند برپاست  
 که سایه اش مایه آسایش هر پینوا بار فیق راه براب رود آمدیم و از  
 مراکب فرود نهار سگستیم و بر راهوار نشستم کویان و خندان  
 بجانب قریه سرندان که از توابع دامادست و نخچیر گاهی پمانند، همیر ققیم

﴿ در ذکر کوه داماد و بلوک آن اجالا ﴾

معروض میشود که داماد کوهیست مشهور و واقع در یکدو منزل فاصله از ری  
 و در جانب شرقی وی و اصل آن دیسا آوندست یعنی طرف دنیاچه  
 در پارسی آوند یعنی طرفت کویندار تعلق آن کوه از زمین چهار  
 فرسخست و بلندترین کوههای عراقست و از مسافت بسیار بر مسافران  
 عیان و بر قلده اش زمین هموار و از آن روشنی تابد و کوهتسد چاهبست که آن  
 روشنی از آن برآید و شبها آن روشنی از مسافت بعیده پدیدست  
 در روز دود از آن متصاعد شود و مشهورست که سلیمان نبی علیه السلام  
 صخره جنی را در آن حبس فرموده و گفته اند کفری دون صحاک را در آن  
 بند کرده و بعضی کویند آسچاه مهند کوه کردست و شب آتش نماید

دو روز دود از آن برآید تحقیق آنکه کوه آتش نشانیست و قریب سرچاه آتشی در آن دود حوالی آن کوه بلوکی است آباد و حرم و بنسام آن کوه معروفست و سیب آن قریه بصفت خوبی موصوف الحاصل از سربندان نختی پیشتر مشهور در پهلوی باغ شاه که از بناهای خاقان شهید مغفور طلب شاه است و مخصوص توقف ایام مسکار بنیاد بنا داده بوده اند خیمه برپا کردیم

❖ (در ذکر باغ شاه) ❖

باغیست وسیع با عمارت فوقانی خیابانی فراخ از دروازه الی انتهایی باغ مشتمل بر بید و صنوبر پیراسته از وسط باغ نیز خیابانی دیگر چهار طرف خیابان پر اشجار منتهی تخمیناً فرسنگ نختی کمتر دور دیوار آن باغ را مسافتت و میوه های آن در کمال لطافت و لطافت خاقان اکبر شهید از بنا فرموده روز به تجیر گاه طرف دلی جای توجبه و شب در آن باغ می آسوده اند مسکار کبک و بز و میش در آن صحر او کوه از اندازه پیش است ❖ سه شنبه دوازدهم از این منزل حرکت در وانه قیروز کوه کردیده فرسخی یکدوراه در نوشتیم و بزین تجیر گاه مذکور گذشتیم و امن کوه بیست با فحمت و صحرایی با وسعت دو کوه از دکنسار و فیما بین مکان مسکار بعد از سپردن نیم فرسنگ فاصله دو کوه آنگاه سر اشیب دره بدلی جای قریب بر لب رود دلی جای فرود آمدیم و از آن رود گذشته به پشته تند بر شدیم و باد و تلال و سهول و جبال طی کردیم در باط امین آباد در زیری آوردیم و در امن کوه قدری تغذی کرده برآسودیم از اینجا تعدی نموده روی بدره موسوم بسه بند نمودیم پس از بریدن سه بند و طی پست و بلند بر لب رود موسوم

بنازان چای فرود آمدیم و بعد از ادای صلات ظهر و عصر بدعی دوام  
 دوات سلطان عصر ابو الفتح و انصر پادشاه جوان تخت فلک تخت غازی  
 مروج ملت تازی ناصر الدین پادشاه خلد الله ملکه و ابقاه پر داحتیم و از آنجا  
 بقصبه فیروز کوه تاحتیم بر طرف یمن کوهی تا فیروز کوه کشیده قلل آن  
 قرین ستاره و پر از آثار سنگ و برج و باره از هم فروردیخته بود قریب بقصبه  
 فیروز کوه پشته بلند بود که در اوقاتیکه خاقان صاحبقران انار الله برهانه  
 رشکار آن کوهسار میرداخت از شاخ کوزمان آن پشته بلند را کوی  
 جنگلی سخت پر از شاخهای درخت میساخت کویند وقتی شاخها را شمرند از  
 پنجهزار افزون بود و هم در آن حوالی چمنی است که بقدر صد چشمه بزرگ  
 و کوچک آب در آن جریان دارد و آب رود و اشی می پیوندد و داخل  
 تنگ فیروز کوه شده از طرف یمن رفته آب موسوم بکور سفید متحد  
 گردیده پهلو رود و از آنجا بورا این میرود

﴿ در ذکر چمن و اشی ﴾

در دو فرسنگی طرف شمال فیروز کوه چمنی و تنگی دده ایست در کمال صفا  
 و شرافت و آبش در نهایت خفت و لطافت چنانکه بوزن از همه آبها  
 سبکتر آمده است و از آن دده راهیست که دو طرف کوهست و از میان  
 آن دده آب معبرست و بعد از عبور از آن تنگ چمنی و نکشاست که  
 محل سرداق خاقان صاحبقران مغفور بوده در آن کوه صورت خود را  
 بر سنگ امر بتقاری فرموده چون بفرز آن کوه بر شوند تمام جنگل با زندان  
 و حجر فرود نظرست

❁ (در ذکر قصه قیروز کوه) ❁

قیروز کوه از قصبات قدیمه است و اکنون نیز معمورست و آن برزخ عراق و طبرستانست و قرایشس بعضی قریب لسمنان کوهی بلندست و برقله آن کوه آثار عمارات کهنه و غیره قدیمه هنوز باقیست ایسب بادی و عام آبی و دوز عالی و چاه سنگی داشته که از فراز کوه تراشیده اند تا بزین که قریب بیاضدفع بآب رسیده بود و آب از آن رود که بر طرف کوهست بچاه میرفته و از شیب چاه بفرز کوه میکشیده اند و طایغان در آنجا رفته و با سلاطین عهد تحصن و تمدن میکرده اند قلعه قدیمش در دامن کوه بوده و هنوز در آن بعضی رعایا آسوده اند اکنون طرف رودی که از زیر این کوه میکزرد آباد کرده اند و بیوتات و عمارات و کرباهای ساخته چهار صد نفر مرد در آنجا متوطن شده اند آثار قدیمه در آن حوالی بسیارست تفصیل حال ملوک آنجا در تاریخ مازندری مشهور بتاریخ طبری که یکی از سادات مرعشیه نوشته مسطورست و از توابع این بلوک قریب بیاض قریه است و در او اخر دولت پادشاه مغفور خاقان سعید محمد شاه قاجار نور الله مضجعه چندی ضبط و حکومت آنجا با این غلام بود ❁ چهارشنبه سیر دهم از آنجا بر آمدیم و قریب سه فرسخ سپردیم بر باط پامی که دوک مازندران رسیدیم و از آنجا فرسخی دیگر در گذشتیم و بر باط سر کردوک آمدیم اما که دوک باصطلاح اهل آن ولایت بلندی را کویند که از آنجا راه سر ازیر شود و تنک نیز کویند از آنجا راه تنک شد و سر اشیب عبور نمودیم چون از دهنه آن تنک که بعباس آباد معروفست و کویند دیو سفید

نام را اهدا و مرزبان مازندران را مقسام بوده است در گذشته بر کمر  
 کوه سار دیوان سیاه دیدیم و مکان بردیم که دوزخیان زنجیر کجخته از  
 دوزخ کجخته بکوه سار مازندران بنساخته اند آخر تحقیق شد که  
 دیوساران مازندرانند که جنگهار ابریده همیزم میکنند و سوزانیده  
 خال میسازند و سیاهی رودی و پیکر ایشان بواسطه گرد غالت که رخساره  
 ایشانرا بمنزله غازه و غالت الحاصل در میان آن دره آبی اندک  
 بودی که هر چه بیشتر رفتی فرودی تخیلنا هشت فرسخ سرنگون عبور  
 نمودیم (ملفوظه)

دو کوه از دوسو رودی اندر میان **همه** راه در جاده پرسیان

و از این حد اول بلوک سواد کوه و آغاز خاک مازندرانست همه راه  
 پر آب و درخت و جنگلهای سختست و کلهاد سکوفها و ریاحین رنگین زیاده  
 از حد و مرغان نوا سنج خوش نغمه فرو دتر از شمر (ملفوظه)

زهی مرز زمینی مازندران **همه** سبزه و گل کران تا کران  
 بر دووم پر جوی و سنگ و درخت **همه** بوم است و همه راه سخت

الحاصل از قرا سواد کوه گذشته بسرخ رباط رسیدیم و از آنجا عبور کرده  
 در تنگی که بدو آب موسومست درآمدیم و شب در رسیده توقف کردیم همانا ده  
 فرسخ راه طی کرده بودیم و شب غنودیم **نخشبته چهاردهم** از منزل  
 دو آب سر ازیر چندان را ندیم که پنج فرسخ طی کرده خود را بمکان موسوم  
 بزیر آب رساندیم فرغی که در اول تنگ از اطراف جوی و سنگ  
 میراید و کنون در میان آن دره می آید از داخل چشمه سار و تقاطع اطراف

درین چند منزل رودی عظیم میشود و نامش تالارست و از آن  
توان گذشت پلی محکم بلند وسیع بر آن بسته اند و پل سفید گویند از آن  
عبور کردیم و رودی با نام زاده آوردیم در امام زاده ابوطالب آسودیم  
و آن شب جمعه در طاعت پروردگار و دعای دوام دولت شهریار بودیم  
متولی امام زاده را خواسته انعامی باد داده شمع بر مرقد سید مزبور  
افروختیم و ثوابی اندوختیم متولی مذکور متواتر و متوالی ذکر کرامات  
و معجزات از آن مرقد عالی کرد بحکم صفای عقیدت و صدق نیت  
همه را تصدیق و زیارتها کرده و عبارتها بر زبان آورده از آنجا  
باربراستران رهوار بستند و را کبان بر مرکب تازی بر نشینند ﴿جمعه﴾  
پانزدهم صبحگاه قصد منزل شیرگاه کردیم و شیروار روی براه آوردیم  
همه راه جوی و جدول و چشمه ورود و فراز و فرود بر چنان بیشه شای و درود  
بود و درختهای شمشاد و نارون سبب بر فلک کشیده داشت و شاخهای آن  
سینه آسمان را دیده ﴿لؤلؤ﴾

ز لاله رخ خاک پر مشتری	ز سبزه سر کوه در شتری
چو از روف دریا بخیزد بخار	به نژم اندرون پیکر کوهسار
پر و بال چون چهرگان عروس	چمان در چمن کشته دشتی خردوس

چون در راه با تلاق و آب ولای و محل فرو شدن چارپای بسیار بوده  
و شاه عباس صفوی از این راه سابقا مکرر عبور نموده بحکم او از حدود  
شیرگاه الی ساری و بار فروش فرخ بنیاد و از آنجا تا اشرف البلاد  
و استرآباد درختانز ابریده و خیابانی از سنک و کج راست و کج دست

کرده از راه خیابان بقصد ساری چون سیل جاری شبان همی رفتیم  
 و رحمت بر آتشاه با عدل در آفت همی گفتیم قریب به هفت فرسخ  
 راههای سخت و جنگلهای پر درخت قطع نمودیم و بی تشویش و اندیشه  
 در پیشه شیر گاه آسودیم الحق منزلی کثیف و عفونت خیز و مقامی راحت  
 سوز و وحشت انگیز بود شب در آن سرزمین از کمال کرسنگی طعام سیر  
 خوردیم و تا سحر از عطش سیر مریدیم سحر گاه غم بارانی میرسید و باد وزانی  
 میوزید از آن دهلیر پرون تاخته خود را بر زمین مرکب انداخته از ترس  
 باران بار فیتقان و باران رانندیم و خود را از عرصهای تنگ بیرون جانندیم  
 ﴿ شنبه شانزدهم بقضای دلکشای علی آباد که آباد بر آن باد در آمدیم گفتی  
 مرغی از قفس آزاد شد و گریز پایی از مجلس نجات یافت بسقبره شیخ  
 طبری قریب شدیم و از حوالی آن گذشتیم و در مآل حال طایفه بابی که  
 در آن مرز دویم ویران و بعضی از بلاد ایران مایه فساد و خرابی شدند و بقهر  
 دارای دهر اسیر و مقهور آمدند منتظن شدیم بیلاخانه امام زاده خارج  
 علی آباد در مشنختی آسودیم و از سادات بربری و مردم مازندری که در آنجا  
 منزل داشتند و تخم اقرار و انکار آن طایفه در مزرع دل میکاشتند از حال  
 آنها سوال نمودیم الحاصل از منزل علی آباد گذشته از راه خیابان شاهلی  
 عبور کرده در حفظ حضرت باری بشهر ساری رسیدیم و همانا مسافت  
 این منزل از شیر گاه تا بشهر هفت فرسخ بوده باشد و در آن روز محقق شد که  
 امیر زاده معظم حکمران بلاد مازندران محمد یقلی میرزا بطرف سواحل دریای  
 خزر رفته بانجام امور آن نواحی اشتغال دارند و هنوز مراجعت کرده اند  
 کار گذاران آن حضرت منزلی بجهت این بنده در گاه و ایلیجی همراه

معین نمودند در آن اما کن دارد و ساکن شدیم ﴿ یکشنبه هفتد هم در بلده ساری تعمیر لباس کرده بکرما به رفته بفقہ اوسادات در ذهاب و ایاب زروسیم داده موقرا معرزا مجللا در منزل خود بسر برده اعانم و اعیان و علما و بعضی از مسو بان قدیم ما ز ندران و هم مکاتبان سابقه که مدت چهل سال بواسطه توطن در شیراز و طهران ملاقاتی نموده بودند از بار فروش و ساری مطلع شده دیدن بر شنیدن بر گزیدند و بصحبت و موافقت و مهربانی و میرزبانی گذشت ضحرت هجرت بهسرت مواصالت تبدیل یافت بشکرانه این مواهبت و پیاداش این مکرمت پادشاه کیتی ستان دلد الله ملکه را دعا و شاکت کنند و بمضمون این دو بیت تصدیق کردند که حکما گفته اند ﴿ (رباعی) ﴾

با چرخ ستیزه با فدک جنگ کن | وز زخمه دهر ناله چون چنگ کن  
در خاک ز رود آب دریا کوهر | ضایع نکذارند تودل تنگ کن

﴿ ذکر جمعی از احوال طبرستان و ما ز ندران ﴾

معروض میدارد که طبرستان ولایتی است مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه جبال سخت و بیشه های پردرخت دارد بکثرت ما در طوبت هوا مشهور است و تمام آن بلاد از اقلیم چهارمست بجهت قرب بحر خزر مشهور بقلم هوای بعضی از بلادش بگرمی مایل و بیشتر امصارش راه هوایی معتدل میوه گرمسیری و سردسیری در آنجا موفور گویند که در عهد سلیمان نبی علیه السلام دیوان بجهت توطن خود از آنجا بهتر نیدند و آنجا را آباد کردند و در آن حدود بسر بردند لکن مردم آنجا بواسطه شجاعت

دیو نامند چنانکه فردوسی گفته (مصراع) از آن دیوساران مازندران  
و بعضی گفته اند طهمورث دیو بندهای آبادی در آجا بناده و آمل و ساری  
و قلعه مور از قدیم بوده و در عهد افراسیاب و کیقباد همین نام داشته و مازندران  
از آن گویند که ماز نام کوهیست در آن منوچهری گفته (پت)

|| برآمدز کوه ابر مازندران || چو مار شکبخی و ماز اندران ||

و در ازمنه سابقه آنجا را بیشه نارون نیز می گفته اند و در قدیم ایام پست  
و چهار شهر آباد داشته و قدیمترین شهرش لارجانست و فریدون از آنجا  
خروج کرد و پادشاه شد و وجه تسمیه و طبرستان اینکه عربها ایشان تبر بوده  
و الان کماکان طبر معرب تبرست و تعریب شعت نموده و گفته اند  
مازندران مشتملت بر هفت بلوک (اول) بلوک جرجانست (دوم)  
بلوک موردستانست (سیم) بلوک استرآباد (چهارم) بلوک آمل  
(پنجم) بلوک رستم اردوستان (ششم) بلوک روعند (هفتم) بلوک  
سیاه رستاق و گفته اند طبرستان از ولایت چندست از جمله بطام و دامغان  
و سمنان و فیروز کوه و خرقان و چون مدتی در تصرف بلوک خراسان  
بوده لهذا داخل خراسان میشمارند مانند مملکت قهستان و سیدستان  
و مفاز که ولایتی جداگانه بوده اکنون داخل خراسان شده اهل مازندران  
و طبرستان در بدو دوات ابد مدت قاجاریه زیاده از اندازه خدمت کرده اند  
و حق خدمت برین دولت داشته اند و ازین جهت خاقان اکبر شهید طالب  
شاه و خاقان صاحبقران مغفور نورالله مضجع با عالی و ادانی آن طایفه  
سیور غالات داده اند و بمناسب عالی رسانیده اند چنانکه هنوز درین دولت

ابد مدت برقرار است (شهر ساری حفظه الله الباری) مرئی آن مشتری  
 و شهر کی است و نشین مشتمل بر بیوتات و عمارات سلطانی و حمام و بازار  
 و مساجد و مدارس و آبادانی آن بلده درین سنوات از خاقان اکبر و خاقان  
 صاحبقران رحمۃ الله علیهما شده و ملک آرا و اولاد او بر آن افزوده اند  
 (بار فروش) شهر است پحصار و با مردم بسیار بدریا از ساری اقرب  
 مشتمل بر مساجد و عمارات و مدارس و دکا کین و سراها و بیوتات و این  
 بنده قریب هشت سال در ایام صباوت در آن شهر زیسته ام بعد بحکم  
 تقدیر بفارس رفته سی سال مانده و در خارج آن شهر میدانست اخضر بسبز  
 میدان مشتمل مردابی وسیع در آنجا واقع و در وسط مرداب زمینی مشتمل  
 بر عمارات عالیه رفیع بغایت غریب و مستحسن و بدیع و نامش بحر ارم و اصل  
 بنیانش از سلاطین صفویه و آبادیش از پادشاهان قاجاریه (بندر مشهد سر)  
 مکانست بر آب دریای خزر و عبور و مرور سفاین را بندر دریای مذکور  
 دریایی پر موج و شور و بغلط بقلم مشهور و در آنرا دو است فرسنگ مساحت  
 کرده اند حاجی ترخان و بعضی از بلاد روس بر اطراف آنست (آمل)  
 از شهرهای قدیمه مازندران بوده ظهورت آنرا بنا کرده و فریدون دار  
 الملک ساخت و مرئی آن بلد ستاره مشتری و از اقلیم چهارم اکنون  
 ویرانست و از آنجا بنی فضلا و حکما و شعرا برخاسته اند از جمله جناب سید  
 حمید آملی قدس سره است و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ از آنجا  
 بوده و ولایت مازندران سالها در حکم سادات زیدیه بوده و با سلاطین عهد  
 مخالفت نموده اند و بر حمت بسیار سلاطین بر آنجا ظفر یافته اند و سیاحان  
 انگلیز گفته اند در همه عالم جزیره محکمتر از مازندران ندیده ایم و الله اعلم

روز دوشنبه هجرت دهم نواب شاهزاده آزاد حکمران مازندران از لب  
 دریا بار مسرت بسیار بساری مراجعت فرموده و از ورود این بنده در بار  
 با فرستاده خان جلالت نشان خوارزمشاه اطلاع حاصل نموده در وقتیکه نایب  
 دریایکی روس از استرآباد بساری آمده بود و در آن مجلس حضور داشت  
 بنده و اتانایز محرم را احضار فرمود شرفیاب خدمت شدیم و مورد  
 التفات آمدیم نایب دریایکی در مقام استفسار حال ما برآمد و از مقصد  
 جویا شد شاهزاده بروجه تعریف بیانی فرمود که از دولت ایران بسفارت  
 خوارزم و اظهار دوستی و یکجبهتی و اتحاد دولتین ما مورست و ذکر خوارزم  
 در میان آمد که سلاطین خوارزمشاهیه گاهی بر همه ترکستان و ایران فرمانفرمایی  
 داشته اند و لوای منازعه با خلفای بغداد می افراشته اند هم در آن  
 مجلس از واقعه منازعه ترا که آب دریای کرکان و استرآباد و باز آمدن  
 دریایکی دولت روسیه مطلع شدیم و از سرکار شاهزاده چپاری بطهران  
 رفته تا حکم دولت چه صادر شود در دوسه روز ایام توقف سرکار  
 شاهزاده زیاده تفقد و تاملت فرمود ﴿ روز سه شنبه نوزدهم ای تقلام  
 ارادت فرجام خواست که از ساری بیرون آمده عازم استرآباد شود نواب  
 شاهزاده معظم رضانداد بر حسب امر روزی دیگر توقف افتاد پیستم  
 جادی الثانی بار فیق راه و سفیر حضرت خوارزمشاه عزم ما اشرف کردیم  
 راه را سپردیم نخست از رود پل پادشاهی در گذشتیم و دیگر بار وارد جنگل  
 و خیابان کشتیم بعضی از جایهای خیابان شکسته و از پهلوئی آن معبر شده  
 و بعضی معابر انباتات و درختان گرفته چنانکه باید بروی اسب خمیده گذشت  
 فرسخی چند چنین شدیم و روز برآمد بلند و بار و بنه در قفمانند و جمعی از مردم

خوارزم و همراهان رفیق راه و بعضی از اهالی خودند که از کم مراجعت میکردند  
و بعضی تجار اصناف شده بودند رعایت همه را ماندن بر اندن رجحان یافت  
عزم اشرف را نسخ کرده در منزل نکامتوقف شدیم و چهار فرسخ سپرده  
بودیم و پنج دیگر تا اشرف مانده بود تمام این راه نیز در غایت صفا و بها و آب  
دسیره و در خان بزرگ و نار و نان سترک همی بودی شمشاد و آزاد چندان که  
احصا نتوان کرد چنانکه گفته شده در نظم (لمؤلفه)

بسازی درون جای کردم سه روز	شب و روز با اختر و نفروز
بچارم چو از چرخ بفر وخت مهر	برین بر شدم همنان با سپهر
بریدم در دشت و کوه و کمر	کسی یار خور که ندیم قمر
ز بس بیشه و جنگل در دد باغ	دل جنت از نار حسرت بد باغ
در کوه پر ارس و شمشاد دسر	جر و جوی و پر کبک و سار و تذر

پیست و یکم سحر گاهان با همراهان سوار شده بشوق اشرف راه فرورود دیدیم  
همچنین مسام راه در سیره و سایه و کشته از دباغ و بستان و جوی  
و رود مرور و رود کردیم در راه فرود آمده از نعمتهای نمانتهای الهی که آماده  
بود بار فغان خوردیم تا هکام عصر پنج فرسخ سهل و جبل و خوید و وحل قطع  
کرده آثار اشرف و عمارات شاه عباس بر قلعه کوه ظاهر شده ببلده  
اشرف رسیدیم و از آنجا گذشته بباغ اشرف پیاده و راحت را  
آماده شدیم (لمؤلفه)

|| با شرف شدم جمله دره تاز تاز || قدمگاه خنکم همسه باز باز ||

﴿ در دگر باغ شاهی اشرف ﴾

کویند چون مادر شاه عباس صفوی از اهل مازندران بوده شاه در آبادی  
 آنجا جمدنوده پل در باط و خانقاه و خیابان تا استر آباد بسته و آب و هوای  
 اشرف اورا پسند افشاده حق آنست که چون در فصل زمستان و پاییز: تنفرج  
 و تماشای دریا و مازندران می آمده اند چون اشرف بر کوهی بلند واقعت  
 و دریا در برابر پیداست در آنجا باغ و عمارات اندرونی و بیرونی ساخته  
 اکنون اغلب آنها خرابست و اثری از آن باقیست عمارتی بر بالای کوه  
 ویران مانده که حوض بزرگی داشته مشهورست که آب آنرا از دماوند همه جا

از فراز کوهسار آورده اند اما باغ اشرف (مصرع)

باین سسکتی از زرد بصد هزار دست ﴿ آنچه پس از سیصد سال برقرارست  
 اینست که نخست چون داخل باغ شوند جوی در وسط باغ دو کف و هر دو طرف  
 آن از سنگ صاف الی انتهای باغ تخمینا قریب بچهار صد قدمست  
 و بر دو طرف آن نهر دو خیابان که روی بوسط باغ و آخر عمارت میرود در هر  
 طرف خیابان و نهر دو رویه سردهای سهی رسته که هر یک رشک  
 سرو کثیری چون قامت کمرخان بالا بلند در غایت دلبری است در کمال  
 استقامت و حضرت و نهایت طراوت و حضرت تخمینا ارتفاع هر یک  
 از بیست ذرع الی سی ذرع و در قفای همه درختان نارنج صف بصف  
 و اغلب بلندتر از نارون و در قفای آنها الی دیوار باغ درختهای مرکبات  
 دیگر اما غالباً نارنجی و لیمو بوده است و در وسط باغ تالاری مرتفع دو رویه  
 در پهلوئی آن بر حسب قانون قراین دو اطاق و دو بالاخانه که بهر طرف  
 باغ روی آن منظرهاست که باغ و صحرای کوه و دریا سرا سر در نظرست  
 ارتفاع تالارده پانزده ذرع و در هر طرفش پنج ستون ستبر محکم برپایست

حوضی بزرگ در پیش تالار از آب لطیف سرشار زمین باغ شش هفت  
مرتب و طبقه در زیر هر آبشاری حوضه وسطی پر از آب که از طرف  
اعلای باغ آب روان در نهر و جوی آبشار آمدی و در هر حوضه معمولی استادی  
در وان شدی تا مرتبه مرتبه بحوض و دریاچه بزرگ وسط تالار رسیدی  
و از آن حوض لبریز شده از سینه عمارت تالار سرراشید شدی و بحوض  
پیش عمارت ریختی و از آن نهر بارفتی تا از باغ بیرون شدی سردای  
خیابان باغ دور دیده دو نیست سرد بوده است و نارنجش می حساب ده  
میدان و بسیار این باغ قاعه مستحکم مشتمل بر بیوتات و اشجار و باغستان  
و نارنجستان و سایر فواکه بود و همان یکی از آن دو در محله و خاص پادشاه بوده  
در اطراف این باغ و عمارت منازل امراد امنابوده و آثار بعضی  
برقرارست در هنگام رسیدن من بنده بدین باغ هنوز نارنجها بر نارنج بنا  
برقرار بوده و جلوه می نمود (لمؤلفه)

اگر راغ باشد پر از گل چو باغ  
نه کوی نه بقدره بقامت در از  
میان شان یکی نهر دلکش روان  
زد و سوی آن باغ تا پیش کلخ  
ستاده بآیین بر شمش خروش  
سراسر بنخسیده از پای پستی  
چو از باب منصب بیایش فوج  
ستاره است و شب بر سپهر کهن

یکی باغ دیدم بی پهنای راغ  
چو بالای یارش بسی سرد ناز  
دور ستد و دو سردهای نوان  
درختان نارنج انبوه شاخ  
دو فوجند کفتی همه سبز پوش  
بنظم و ادب جلوه خاش بجای  
به پیش دو صف سردها سر بادج  
تو کوی که نارنج و نارنج بن

در بیخ که بنیاد خیابان شاه عباس و باغ اشرفی روی بوی رانی کرده است  
 امید که باشارتی از امنای دوات ابد مدت صورت آبادی حاصل نماید  
 زیرا که سلاطین و اشراف سلاطین و تعمیر عمارات سلطانی بر سلطان عادل  
 حلداند ملکه است بیست و دوم هم در این منزل جنت مشاکی نزول بوده  
 در فیتقان خوارزمی و خوقندی و بخاری تفرج و تماشای نمودند و به نیکویی  
 او ضاع ایران مترنم بودند، مسافر خوقی مذکور کرد که خانان بارادریه  
 باغهای نیکوست و عمارات دلجوست خوق نیز از کثرت بساتین و اشجار  
 دار المرز ثانی است و از زیادتى بهره و انهار بهشت جسمانی گفت هر چه به منم  
 از آن پس بگریزم حب الوطن من الایمان بجاست گفت (مصراع)  
 یایا به بینی و بادور کنی  $\text{﴿الحاصل براحت کفتم دشنودیم و نشستم و غنودیم﴾}$   
 بیست و سوم دیگر روز عبادت معهود بیشتر و آن راحل و فقیران قافل را  
 بانه حرکت دادیم و خود از قفار و براه فرات نهادیم در عرصه کلبا که  
 بلوکی است آباد بر کل و لاله چون باد تا ختم و هر دم چمنی را مطرح نظر ساختیم  
 همه راه بوستان بود و فالیر و کشته ار و کلهای خود روی خوش رنگ و بوی  
 مع القصد چنین همی شدیم تا بحوالی خانه و میرزا محمد خان کلبادی حاکم آنجا  
 رسیدیم در طرف یمن راه کوهی بود سر براه در کمر کوه پشته باشکوه  
 و جری زمین مسطح در آن واقع و اطرافش از بلندی آیندگان مانع عمارت  
 و اندرونی و اصطبل و مطبخ و مآخانه همه هر چه باید در آنجا ساخته و پرداخته  
 و قلعه ایست خدا ساخته در نظر با کسین آن مسکن همه ساحت دشت و سبزه  
 و درخت و دریا و سفاین مشهود و معاینست چون صاحب خانه غایب بود  
 در آنجا توقفی مناسب نبود از آنجا عبور کرده آمدیم تا در میان جنگستان سخت

و عرضهای پردخت بحفزه کنده که بحر کلباد موسومست و از بناهای صفویه است  
رسیدیم و آنچه از آن زمین شنیده بودیم برای العین معاینه دیدیم

﴿ ذکر بحر کلباد ﴾

بر دافت فارسی جای بریده و دیده و کنده را گویند در زمان سلاطین صفویه  
طایفه تراکمه از سمت کرکان و استرآباد بحوالی اشرف آمده سمرقت  
می نمودند شاه عباس صفوی فرمان داد که از حد کوه الی اب دریا خندقی  
عمیق طول چهار فرسخ و عمق ده ذرع کنند و راهی باریک از ممبر خیابان که  
دو طرف آن جنگل است گذاشتند و در آنجا مستحفظی کاشت در واقع سه طرف  
تراکمه بوده و سوار و پیاده باز دحام و انبوهی نمی توانند که از آن جانب  
باسترآباد و کلباد و اشرف و غیر هم تر کنار آورند اکنون از مرد در دور  
آن چرا آکنده شده و اشجار رسته مع هذا عبور سوار از آن بصعوبت  
ممکن است الحاصل از بلوک انزان در گذشته دارد و کنده کشتم بیست  
و چارم در نو کنده که اصل انزانست شب در خانه حمزه خان انزانی که با سم  
بد خود موسومست توقف نمودیم و علی الصبح حرکت کرده روانه کرد و محله  
شدیم همه باز خیابان شاه عباس عبور کرده بخانه مرضاقلیخان  
پسر مصطفی خان سدن رستاقی درآمدیم بشرایط خدمتگذاری و میبانداری  
پرداختند و خورشهای باز درانی ساختند علی الصبح از آنجا حرکت نموده راه  
استرآباد فرامیباش گرفتیم چون چند فرسخ راه طی کردیم با امام زاده رسیدیم  
فرود آمدیم ناچار سگسته در ناچار آسوده بعد از نماز ظهر و عصر دوغای  
شاهنشاه عصر متولی و خدمه امام زاده را بقدریکه لازم بود زردسیم داده

از آن سپس بر تازی اسبان بر آمده بی تئویش ویم بجانب استرآباد رفتیم  
 خانها و الا چقیهای ترا که کرگان از دور بیدار بود و جنگل و درخت روی  
 بکمی نمود و اندک اندک زمینهای صاف و چمنهای سبز فرودده گشت در منزل  
 کرد محله محقق شد که محمد ولی خان بکار یکی در شهر استرآباد نیستند و بخارج  
 شهر در سه طرق ترا که بروج مشیده و مکان منسخره بر پای مینایند  
 و فرزند ایشان محمد هاشم خان بحکم نیابت در استرآباد مانده همانا از رفتن  
 من بنده و همراهان اطلاع یافته بلوازم مرمتداری و ترمیمات لایقه پرداخت  
 کوفتند آن گشتند و زمین سبز را بخون سرخ آن حیواناتان پکنه آسختند  
 پیاده شدیم و باغی در آمیم و در وسط باغ کلاه فرنگی از بناهای بدیع الرمان  
 میرزا ولد نواب ملک آرا بود که هم بر فراز آن عمارتی چهار فصل ساخته بودند  
 در آن منزل میاسودیم و بجهت رفیق راه فرستاده خوارزمشاه قریب  
 بهمین منزل اوطاقی تحتانی بطرف باغ معین شده بود اونیز با ملازمان خود  
 فرود آمد و فراغتی حاصل شد در احتی اتفاق افتاد

﴿ ذکر استرآباد و عمارت و باغ آن شهر فرخ نیاد ﴾

معرض می افتد که این استرآباد شهر است از اقلیم چهارم بجز جان و قاعده  
 آن ملک است گویند چون کرکین بنیاد شهر کرگان بنا نهاد و مساحت  
 و اوره آن چهار فرسنگ بود فرزندکان و استران او بر تئو دهر اخوری آمدند  
 و در آنجا ماندند و خانهای چوبی ساختند و انجار استرآباد خوانند کرگان  
 ویران شده و استرآباد هنوز بجاست و از استرآباد نیز گفته اند طولش  
 از خط استوا قطل عرضش را لرل کاشته اند و قدیم الایام آباد بوده

و بعضی اوقات روی بویرانی نموده بمضمون آن که گفته اند (مصراع)  
 همنسایه بد مباد کس را با طوایف ترکمانیه قریب است و بیشتر خرابیش  
 ازین روست است و در زمان دولت آل قابوس در نهایت آبادی بوده  
 و در دولت صفویه و نادر شاه آق قله محمد و رسیده و آباد و اجداد قاجاریه  
 در آن متکفل و متوطن بوده اند اکنون ویرانست استرآباد در حالت متوسط است  
 و درین اوان که دارای ایران ایالت آذربایجان و لیخان قاجار در الو تقویض  
 فرموده روی باآبادانی است و مردم آن از دستیر و طوایف ترکمانیه  
 آسوده اند خاقان قاجار مغفور اکبر در آن ارک و عمارت و خلوات و حمام  
 و مساجد و مدارس ساخته و هنوز آبادست و ولادت آن پادشاه کبیتیستان  
 هم در این شجر اتفاق افتاده و بعد از شهادت فتحعلی خان قاجار محمد حسن خان  
 قاجار و حقیقی خان قاجار غالباً در آنجا استقلال داشته اند و فرضه دریای خزر که  
 روسیه و تراکمر را مبعور و مگذرست در نزدیکی استرآباد واقعست و بندرگاه  
 آن قریه اگر است و منازعه تراکمر و روسیه که بدان اجلا اشارتی رفت  
 در آنجا اتفاق افتاده است

﴿ ذکر آبسکون ﴾

آبسکون یکسر باوسکون سین نام رودیست که از سه فرسخی استرآباد  
 از جانب خوارزم آمده بدریای خزر میریزد و محل ریختن آنرا آبسکون  
 نیز گویند و جزیره ایست در آن حوالی بلین اسم موسومست و سلطان محمد  
 خوارزمشاه چون از سپاه مغول جزیمت یافت فرار ایدان جزیره شتافت  
 و هم در آن جزیره ببرد و دریای آبسکون در آنجا و افواه شعرا اند کور

بوده چنانکه گفته اند

کرفته روی دریا بجمه کشتیهای تو بر تو ﴿﴾ زمین شرح خوانانت شبروان تابه آبسکون

و از آن آبسکون نیز گفته اند و طول جزیره آبسکون را نیز قیل و عرض را لرل شمرده اند و در این اوقات که نواب امیرزاده محمد یقین میسرزا حاکم مازندران بر لب دریا آمده اراده بنایی داشت مذکور شد که آثار بنایی ظاهر شده است و معلوم میشود که سابقاً در این محل عمارات عالی بوده و روی در خرابی نموده اکنون نسای عمارات عالی در استقام کرده و روی با آبادانی آدرده است در بعض کتب سابقه نوشته اند که بحر جان معرب کرگان است و قصبه آن آبسکون بوده اکنون استر آباد است و این نیز منقوی قول این بنسده در گاه خواهد بود که اثری که ظاهر شده آبسکون بوده ﴿﴾ روزیست و پنجم بکار یکی باستر آباد آمدند و این بنده در گاه را دیدن نمودند و بر هر بانی فرودند و یکروز بیازدید ایشان رفته شب دیگر در عمارت کلاه فرنگی باغ که منزل من بنده بود آمدند و هنگام خواب به آرامگاه خود مراجعت نمودند ﴿﴾ پست و ششم روزی چند به تهمیه اسباب سفر بر شد اظهار رفتن نمودم و بحسب امر دو نفر دلیل و بلد از طایفه کولان خواستم بکار یکی بجنده در آمد که عجب تصویری کرده چنان پنداشته که این راه چون راه مازندرانست بیابانی است خوشنوار و خطر آن بیش از محرز خار چهل منزل بی آب و علف و آبادی و منزل و بی علامت راه و سیره و گیاه باید قطع کرد و آنکسی در میسان قومی را هرگز و خوزیر با قسادت و ستیز (مصراع) چو یا جوج بحسد چو ما جوج بیر ﴿﴾



بردند و آرد کردند و نان خشک پخته آوردند خیاط خوانده جبه چند کشمیری  
 و خسیره بریدند و دوخته و قباها و جبهای رزی و ماهوت و غیره  
 بجهت حاجت دادن ریش سفیدان ایلات عرض راه و شال کرمانی سرخ  
 و زرد خریده حتی از اسباب خرازی و برازی همه را فراهم کردم و قافله  
 از خیوق در رسیدند که جمعی از اهل خوقند و خیوق باراده حج با آنها مسافرت  
 شتران آنان را که میوت ساکن در حوالی خیوق بود بخواستم و در کرایه  
 اشتران با آنها قراری دادم چون ما و خوارزمیان و تجار را محتاج بخود دیدند  
 کرایه هراشتر را کران خواستند آخر الامر بعهده و وعید و خلعت  
 و انعام هر نفر را از اشتران آن نفر تا ورود سفر به سه تومان کرایه  
 کردیم پست شتر بجهت آب و آذوقه و بنه ضرور بود کرایه پیش  
 دادیم و از دهنه رستم گفتند ما تازه وارد شده ایم و کار سازی داریم  
 تا هضم شهر رجب المرجب نمیتوانیم حرکت کرد که شترهای ما ناتوان  
 شده اند و وقت حمل و نقل ندارند چون اصرار سودی نداد ناچار رضا  
 دادم و دل در تیه اسباب سفر بیابان نهادم پست هشتم خبر رسید که  
 از دار الخلافه خلعت نوردی بجهت بکار یکی می آورند او به تیه استقبال  
 خلعت مشغول شد و من بنده خوانین ترا که میوت را بخواستم و مجلس  
 و منزل را ایاراستم سخن از قوت دولت ابد مدت و انظام امر مملکت  
 در پوستم و نقش تصورات و تخیلات سابقه دولت و قوت قوت را  
 از لوه خلطه آنهار و هشتم بدلیل صوری و مستوی و برابن حکم قوی دلهای  
 آنهار ابراز نمودم در بیم و امید برفتند در راه خدمت که رفتند میسرزا  
 اسمعیل خان نوری که از جانب دولت ابد مدت بوقایع بکاری و بایرزی آن

سرحدمأمور بود و این بنده را دیدن کرده بود شب من بنده را بخانه خود  
 بهمانی خواسته بخانه و سوی رفتم کمال مهربانی و مردمی و حرمت دیده باز گشتم  
 فراتشان بگلری یکی که بهمه راه بودند نام شب برده قرا دلان ارک در دوازه گشودند  
 بسزل رفته بر آسودیم ﴿ پیست و نهم علی الصباح ابری سیاه برخاست  
 و روی آسمان و اسکون را با کون بیار است قطرات مطرات  
 متواتر شد و آب سیلاب منگاکثر کوه و صحر او نظر بود و باغ و نارنج در زیر  
 منظر رایحه بهار نارنج مغزور را معطر کردی و حضرت به گهای شسته دیده را  
 منور که گفته اند (شعر)

﴿ ثلاثه یذہبن عن قلب الحرن ﴾ الماء والخضراء والوجه المحسن

همه روز دیده سحاب چون دیده من کریان بود و سینده برق چون دل من کباب  
 و بریان ابرو با چشم سر، چشمنی بود و برق را با دلم داعیه بهنگاری شعله آن  
 جهانوز بود و اشک این جاری رعد کفنی رعد است که از دوری رباب  
 رباب آسایمیدالد یا خود سعد است که از هجران آسایمید افغان کماله ابر چون  
 فراس پادشاهی کفنی آبی برغبار رهگذار همیرینخت در عدا مانند توب خسرو می  
 بغرش ملتر زمان رکاب را سواری خبر همی کرد الحق باغ بدیع الزمانی را  
 صفای بدیع و بنای رفیع بود چنانکه شاخهای نارنج در منظر عمارت فوقانی بدست  
 همی سود کفنی درخت رسته در مجلس است و نارنج مارا مؤنس ﴿ مؤلفه ﴾

﴿ زبرک سبز در خنده پیکر نارنج ﴾ چنانکه در وسط سبزه لاله احمر  
 درخت کفنی کان ز مرد است و عقیق ﴿ همه زبرد زیر و همه عقیق زبر

﴿ غره شمر رجب المرجب ﴾ بخاطر رسید که چون راه بیابان خوارزم راهی است

پر زحمت و ممرات هوای فصل در نهایت حدت و حرارت و احتمال رنج  
 و تعب و توهم بیماری و تب اولی آنست که بجاده احتیاط ساخته شود نجار را خوانده  
 کجاوه بزرگ در نهایت استحکام ساخته و روپوش آن نیز پرداخته شد و شتر می  
 بجهت حمل آن معین آمد و بکار یکی که این راه را دیده بود و تعب آن کشیده  
 در این امر تصدیق و اصرار نمود ﴿ دوم رجب بعضی علما بیدن من بنده  
 آمدند و اسرانی که از اهالی استرآباد و غیره در ولایت خجوق داشتند صورت  
 اسامی دادند و بعضی از فقرا و مساکین که در آن ساعات اقربای اسیر  
 داشتند با لحاح بامن فرستادند بجهت از یاد دعای دولت ابد مدت  
 قبول نمودم و کفتم در هنگام حرکت آنها را بر اشتران بنه سوار کنند و در راه  
 آب و نان در بیخ نذارند ﴿ سوم رجب سوار شده در اطراف شهر تفرجی  
 رفت قلعه و حصار شهر که ویران شده بود. تجدید تعمیرش میگوشتند و از  
 جانب بکار یکی سرکار بر سر آنگار بود تحقیق مخارج آن شد و اطلاعی حاصل آمد  
 استرآبادیان شرجی از کار حکام سابقه نمود و بی انتظاری امر آن ولایت بیان  
 کردند که معلوم شده هرگز ولایت استرآباد بدینگونه که اکنونست امن  
 و آباد نبوده ﴿ چهارم رجب خبر مأموریت جعفر قلیخان امیر پنجه بسر حد  
 استرآباد با فوج قاهره رسید خوانین ترکمانرا خاطر پراز تشویش و دغدغه  
 کردید بنا بر مصلحت وقت ایشانرا بسختن خرد امیر اطمینان میدادم  
 و ضمنا از کثرت افواج و وقت دولت و اشطام محکمات ابواب بیم و امید  
 بر روی خاطر ایشان میکشادم ﴿ پنجم رجب حسن خان ترکمان لقب بحسن چغان  
 از جانب بکار یکی با استدرا د اسرانی مازندران که از اب دریا برده  
 بودند بمیان ترکمان مأمور بود عرضضا اش رسید که بعضی را گرفته ام و تتمه را

گرفته می آید و سرکار بکار یکی در تنسیه سفر خود اهتمام تمام کرد و نوکر  
اطراف را احضار نمود که با سر کردگان خود در سیاه بالا حاضر شوند و مردم بفسر  
سفر افتادند و سرکار بکار یکی از شهر نقل مکان کرد ﴿ ششم رجب رفیق راه  
فرستاده خوارزمشاه را در حرکت از شهر تحریک کردم در وانه کب کرکان  
نمودم که یکروز در آنجا توقف نماید و ساربان خبوتی میوت را از توقف یاده منع کند  
تا در هشتم ماه روانه شویم و او حرکت نموده با متعلقین خود بکرکان رفت  
﴿ هفتم رجب با تمام امورات و تدارکات سفر اصرار ببلخ رفت  
و ناگاههای کار با تمام رسید مصمم حرکت شدیم و عریضه با منای دولت ابد مدت  
نکاشته سمیرزا اسمعیل خان بایوز استرآباد سپرده شد که چار و ولایتی انفاذ  
دارا خلفه داشته باشد که امنای دولت از تعطیل حرکت این بنده استحضار  
حاصل نمایند ﴿ هشتم رجب تصمیم کردم که در سحرگاهان برخاسته بنه  
و ملازمان خود را از استرآباد براب کرکان روانه نمودم و خود بعد از فاصله  
بیرون آمده با اتفاق قراخان آتابای که ایل داووبه و اوبراب کرکان میر نیستند  
سیاه بالا رسیدیم و دارد اردو و الاجیق بکار یکی استرآباد شدیم شرایط مهر بانی  
بجا آورد و کوجبهای جعفر بانی را بهمر اهی و دلالت و بلدیت معین کرد و از  
هر دری سخنان در میان آمد آنچه او از لوازم سفارش و راهنمایی سفر  
خوارزم میدانست فرمایش نمود و آنچه من بسده از کار استرآباد  
و ترکمانیه اطلاع بهم رسانیده بودم حالی کردم بعد از وداع روانه کرکان  
شدیم و قریب بغروب باووبه قراخان رسیدیم و در راه قلجخان آق و بعضی از  
ریش سفیدان ترکمان استقبال کردند ﴿ نهم رجب براب رود کرکان  
بنجام و الاجیق مخصوصه خود مقام کردیم زنان و اطفال ایل بقاعده که دارند

روزی دوسه بار از او بیرومی آمدند و آب بازی نمودند و در رود شنا میکردند  
 عجبتر آنکه اطفال شش هفت ساله ایشان از فرار رود که تا آب شش هفت  
 ذرع بود خود را با آب پرتاب میکردند و مرغابی وار بر روی آب نشسته بودند  
 (من الوقایح) فتح الله نام شیرازی از ملازمان من بنده را بخاطر رسیدن که  
 از این نسوان و اطفال و صبیان نه کترم که چون بطورین شط همی جهسند  
 و شناوری کنند همانا این رود را قهری نیست و آب او را قوت ربودن  
 و بردن نخواهد بود در وقتی که من بنده بخواب اندر بودم فرصتی کرده بر لب  
 رود آمده جستنی کرد و بقعر آب فروشد پایش بر زمین نارسیده بفر از آمده  
 آب او را در غلظانیده همی برد که در کان بشناوری آمده بر لب رود رسیدند  
 خیمکی پر باد بر روی آب بر جنبش دیدند بطمع خود را در آب بکنند و بدان  
 خیمک دست انداختند وی از پیم جان یکی را سخت بگرفت هر دو بزی آب  
 شدند دیگران فریاد برکشیدند بزرگان مطلع گردیدند با جابه آب شادند  
 دوسه تن بمراقبت آن دورا بگرفتند و پیرون کشیدند پایهای او را بر افراختند  
 و او را کونسار سادند خیمکی آب از حلق او روان شد و چون مرده مقطوع  
 النفس پشناد شبانه روزی او را معالجت همیکردیم تا جان گرفت دیگر بجوالی  
 رود ز رفت

﴿ ذکر رود کرگان ﴾

چون این رود در زمین کرگان واقع شده بنام آن زمین موسوم آمد رود است  
 وسیع پهنای آن کمایش تفاوت معابر پانزده ذرع هم پست ذرع میشود از طرف  
 کوکلان بجانب دریای استرآباد که همان حجر خروست و حجر مازندران  
 و کیلان است روانه میشود و در زمستان عبور از آن با کلک و خیمک

دناوهای بزرگ و کوچک میانیند و در تابستان آب از آن شنا می‌کند و می‌گذرد  
 و در آن ماهیان بزرگ دیده اند و در بهار چنان مملو شود که آب قریب شش  
 فرس از دیوار لب رود و مرتفع گردد و گاهی بصحرای اقمند و صحرای افر و می‌گیرد  
 و الحق صحرای کرگان بهترین زمینهاست و از دفر آب و قوت زمین و استعداد  
 خاک حاصل آنجا را کمال ربیع است ولی طائفه ترکمان اچیان بقدر احتیاج  
 و ضرورت گاهی زراعت نمایند اگر رعایای زراعت در آنجا نشینند حاصل  
 آن ولایت مملکتی را کفایت کند چنانکه در زمان سلطان محمود مسعود غزنوی  
 آبادی و از دحام بجر جان ضرب المثل بود و امیر قابوس و شمگیر و اولاد  
 او بکار مت بجر جان دم از سروری میردند کبند قابوس هنوز در صحرای  
 ترکمان در نهایت استحکامست و آن مقبره اوست که پسرش منوچهر برای  
 او ساخته تا اکنون قریب به ششده سال است محکم و برقرار است باری  
 ترا که آتابهای که رئیس ایشان قراخاست براب رود کرگان سکنی دارند  
 و طائفه جعفر بای بر طرف دریای استر آباد بسر می‌زند

﴿ ذکر دریای استر آباد مشهور ببحر خزر ﴾

مخفی نماند که بحر خزر را باعتبارات بلادیکه در سواحل آن واقعست اسامی  
 مختلفه است آنرا بحر کیلان و بحر طبرستان و بحر کرگان و بحر باب الابواب  
 و بحر خزر گویند و قلم خواندن آن غلط است طولش از مشرق بمغرب  
 دویست و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ بسیار رودها در آن  
 بحر ریزد از جمله نهر کرگان و نهر آرس و نهر آتل و درین دریای رودها نیست  
 زیرا که دریای محیط متصل نیست و تلاطم و موج بسیار است و بر طرف

شرقی این دریاست خوارزم و شمشین و پر شمالی آن دشت خزر و بر غرب  
 شروان و بر جنوبی کیلان و مازندران و استرآباد و بعضی از طوائف ترا که  
 برین کنار فرضه واقع شده اند و گفته اند که درین دریا دو است جزیره است  
 که یکی از آن آبسکون بوده و اکنون آب گرفته ﴿ و هم شهر رجب المرجب  
 از لب کرگان حرکت کرده پاری پاری روی برآه نهادیم چون فرسخی  
 دو سه سپردیم باقی قلعه که سابقا شهر قاجاریه بود و اکنون ویرانست رسیدیم

﴿ ذکر آق قلعه ﴾

شهری بوده آباد و طائفه قاجاریه که از ایلات ترکستان بودند برود دهور  
 بایران آمدند و در آن شهر همی زیسته اند در آن شهر اختلاف در آن طائفه بهم رسید  
 بعضی آشاقه باش و بعضی بخاری باش شدند اکنون از آن شهر قلیل آثار می  
 باقی مانده است ولی آثار دروازه و جای عمارات و خیابان و اصطبل  
 و عمارت بزرگ و بازار از قرینه و قیاس معلوم میشود و در زمین خوب  
 قریب برود کرگان واقع بوده از میسان آن شهر عبور کرده براب کرگان  
 رسیدیم از جایی که محل عبور بود بقوت دوات پادشاه حجاجه اسلام پناه برآب  
 زدیم و گذران شدیم و در آن طرف رود خداوند را نشاند و رود گفتیم و هم بایستادیم  
 تا بار و بنه و ملا زمان و ضعیفان و حاجیان خوفندی بگذشتند و با تمام از آب ایمن  
 گشتند و همانا زیاد بر دو است سواره و شتر و پیاده بودیم هم در آن طرف رود  
 قریب فرسخی رفته فرود آمدیم ﴿ یازدهم رجب المرجب خوانین ترکان را که  
 با اتفاق بامین سوی کرگان آمده بودند و بقدر قوت خدمت کرده بودند  
 قباهای زر می داده روانه کردیم و حسن چغان نیز در سید باقیان و جمعی دیگر

شبی در خیمه ما آسودند علی الصبح روانه مقصد شدند و قاضی ترا که می که خود را  
از اولاد مغول و جنگیر خان بیشتر دیز و دواج کرده با و به خود رفت و از آنجا نیز  
روانه صحرای شده روی به بیابان بی پایان نهادیم که استر آباد در دنبال  
سرمانده دیگر روز از نظر ناپدید شد و همه راه قبل از قفای سرماند و روی  
بشمال همیرانیم در عرض راه پای اسب علیقلی فرزند من بنده بود رخ موشی  
فرو شده بناگاه اسب بسر درآمد و در زیر اسب کوشید صدقه شدید  
برگم و روی و پای وی در رسید بعد از پیخودی بخود آمد از سواری اسب  
متعذر بود ناچار استر کجاوه که خالی همیرفتی بخواستم و او را در کجاوه نشاندم مومیایی که  
احتیاط همراهِ بود بوی خورائیده شباهت کام فرود آمدیم و دم بر زدیم

﴿ ذکر طائفه موت علی الاجال ﴾

مخفی نهاد که ترا که طائفه میچسبند تعداد آنها بس مشکل است زیرا که شهری  
ندارند که در آن محصور شوند و یاد جایی داریم و قایم ساکن نیستند که کسی تخمین  
کند و در دشت کرکان و خوارزم که صحرا نیست پیکار متفرقند بعضی سی  
هزار داند و بعضی کمتر یا بیشتر خوانند و از استر آباد تا خوق که بعضی صحرا  
پست روز زیاده است شبانه روزی دو منزل آیند و در حقیقت چهل  
منزل است نشسته اند و سمت دیگر استر آباد طوائف کوکلان که باین طائفه  
عداوت و دشمنی دارند متوقفند و اگر شعبه ها و تیره های اسامی این دو طائفه را  
بخواهمم ذکر کنم مایه تطویل است هر یک در ایل خود سردار است  
و باطاعت سردار هیچ طائفه یا طائفه دیگر خدمت نمیکنند بلکه ادنی شتر بان هیچ  
ایلی رئیس و خان خود اعتنا نماید بسیار شبیه اند با عراب بادیه از هر حیثیت

مناسبت بدان طائفه دارند الا اینکه اسان آنها عرست و زبان اینها سترگی  
 و بعضی گفته اند ترکان در اصل ترک نیستند و ترک میمانند و مفهوم این اسم  
 نیز همین است مدار معاش ایشان بسرقت و غارت و شتر داری و شتر بانی  
 و شیر شتر و گوشت شتر است بعضی گویند دارند و شال و خالی و تنگ  
 و توبره بافتن مخصوص زنان آن طائفه است و در اصل خفی مذهب میباشند و از آن  
 نیز خبری ندارند ﴿ دوازدهم رجب از اینمنزل که ترا کمه این چک مینامیدند  
 شباهنگام بار بستیم و همی رفتیم در وقت ظهر برود اترک رسیدیم آبی تلخ  
 و شور داشت درودی بزرگ بود از رود بگذشتیم و بر آن سوی رود فرود آمدیم  
 بعد از صرف غذایی که حاضر بود رؤسای ترکان که بهما اهی ما آمده بودند وقتی  
 داشتند قریب به پنجاه سوار بودند از اجناس و ثبا آنچه لازم بود برایش  
 سفیدان داده سفاد اترک الترتک و لوکان ابوک ترکا از اترک اترک را  
 ترک کردیم و وداع گفتیم و آنها را بمنازل و ایل و اوبه خود روانه نمودیم  
 و نوشته به بکار یکی استر آباد نکاشتم و از سلامت خود در سیدن با ترک ارسال  
 داشتیم که اطمینانی حاصل کند دیگر باره سوار شده قریب بغروب بصحرایی  
 رسیدیم (مصرع) نه دیو نه فرشته نه وحشی نه پری ﴿ ترا کمه آن  
 زمین را کوه کی مینامیدند مخفی نماند که این صحرای پکنار را نه آبادی نه شجر  
 نه حجر و نه علامتی است و نه فراخ آن معین است شب و روز در حرکت  
 بودیم و بهر زمینی که میرسیدیم بمحض ورود اسباب حرکت فراهم بود و هر  
 زمینی را خود بنامی میخواند و چاههای آب شیرین که در هر جا هست خود میدادند  
 لهذا اگر کسی بخوابد بدان تفصیل که منازل گذشته را نوشته نویسد مشکل است  
 و در حقیقت هر روز و شب سه منزل قطع کردیم و در مدت پست و دوروز

بخیوق رسیدیم و آنچه رنج و سختی بود در راه دیدیم ﴿ سیزدهم رجب  
از منزل کوه کی حرکت کرده صبح با که رسیدیم از آنجا گذشته بکلیک  
منار متوقف شدیم و آن مناری بود سرش آکنده در طرف دست چپش  
آثار شهری نشان میدادند که آنرا شهید مصریان مینامیدند و اکنون  
ویرانست در حوالی این منار پاره آجر پخته بسیار بود و دلالت میکرد که  
سابقا جایی آباد بوده ﴿ چهاردهم رجب شب رفیقیم و صبح چهاردهم بسرچاه  
موسوم بداش وردی فرود آمدیم و در این منزل قریب بسی چاه که آب شیرین  
متوسط داشته بود گمان بردیم که چشمه کوش و کسبیل است خیکهای بزرگ  
و کوچک را تمام از این آب مالامال کردیم و بر اثر آن آبکش بار کرده  
حرکت نمودیم ﴿ پانزدهم رجب از سر این چاهها چهار منزل در نوشتم  
در میان شوره زار و ریک قطع کرده. چشمه موسوم به آدون آتار رسیدیم

﴿ ذکر حال آدون آتا ﴾

اد از مشایخ اتراک بوده و مرید زکی آتاست و زکی آتا مرید حکیم آتا  
و در میان اتراک و تراکه شان عالی دارند و قبور ایشان در صحرا می خوارزم  
زیار تگاه این طائفه است اما بجز اسامی از ایشان نمیدانند و چون قبر آدون  
آتا درین منزل بود چشمه بنام او شرفتی نموده در دست راست این منزل  
کوهی بوده ذکر کردند که بوز نجر در پس این کوه است ﴿ هفدهم  
و هجدهم ازین منزل حرکت نموده چهار منزل بریده چشمه موسوم  
بقرا تملک رسیدیم و عرض راه که چهار فرسخ بمنزل مانده بود رودخانه آب  
شور دیده شد که اول خاک خوارزم بود و مرد آبی ایستاده بود همراهان



و کار و از آن بگذرانیدیم و در هر شلی وارد شدیم و درین منزل آب شیرین بود  
 و از این آب شیرین طبعی کردند و از کوفتندی چند که به راه داشتیم و در منازل  
 میخوردیم کوفتندی گشتند کار سفره رو تفتی گرفت و جمعی را خواندیم و بر خوان  
 نشاندیم تسکمی از غراب در آوردند و خوابی بگیری و راحت کردند **پست** و چهارم  
 در عرض راه چند نفر ترکان میوت دیدیم که از اوبه با اوبه هم میرفتند خداوند را شکر  
 کردیم که درین راه بجز ما انسانی عبور نمیکند معلومست که درین راه از زنده  
 نشانی است و بعد از قطع این فیاضی محموده و جهانی خواهند بود و بصحرایی شوره  
 زار رسیدیم که خار شترمی داشت از دیدن سبزه مسرتی حاصل شد و آب تلخی  
 قلیلی در آنجا بود و نام آنجا را غنچه چا سکن میخوانند **پست** و پنجم بیابان  
 خشکی طی کردیم که همه ریک بود بجایی فرود آمدیم که آنرا شاه صنم میخوانند  
 همانا سابقا قلعه آبادی بوده است از آن نام بزرگ خوب و از آن زمین  
 ریک بدحیرتی کردیم و معنی اسم بی مسمی را دانستیم آبی تلختر از شیر  
 حنظل در آنجا بهم میرسد **پست** و ششم دشتی شوره زار و کوهی سفید از گچ  
 قطع کردیم و از زمین پست بصحرایی بلند رسیدیم مذکور شد که از این دشت  
 بجانب روس راهی است و خوار زمین آب و آرزو برداشته عبور میکنند  
 شب بادهای تند وزیدن کرد و هر چه رمل در یک در همه صحرای بود بر سر  
 ماریخت و طناب خیمه ها کینخت و چراغ فرو داشت و ستونها سگت  
 کهنم نام این صحرای خواهد بود گفتند سقر چکه تصدیق کردیم که در سقر بهتر  
 ازین نخواهد گذشت **پست** و هفتم از گرمی هوا و جمعیت همراهان  
 و رعایت تشنگان آب شیرین خوراکی من بنده با تمام رسید رفیق راه  
 فرستاده خوارز شاه آگاه شد کوزه آب شیرین از آب کرگان که

ذخیره کرده بود بجهت من هدیه فرستاد الحق چنان بود که عالمیراسن  
عطا کرده باشد بعد از قطع مسافت بسیار بمنزلی رسیدیم که آنرا اوشاق  
قویسی میخوانند در آنجا آب شیرینی تحصیل شد و خداوند را شکرها کردیم  
﴿ پست و هشتم جایی که آیر تام نام داشت مانند سایر منازل بنان خشک  
و کنجبین قناعت کردیم و درین منزل اسب عربی من بنسده فروماند  
جلوداری که اورامی آورده شب در صحرای کم شد علی بامی ترکان را با آب شیرین  
فرستادیم اورا در وقتیکه مشرف بهلاکت بود دریاخته آب داده در منزل  
قراقلغ با اسب بارسانید قبایلی زری و شالی کرمانی بدان ترکان خلعت دادیم  
﴿ پست و نهم ما را مرده دادند که درین منزل اول آبادی خوق است  
جویی از آب رود جیون بدین جامی آید و ایل نیز نشسته اند هر چه ضرور باشد  
آماده و مهیاست چون بدان جا که می شقری نام داشت رسیدیم جویی  
خشک دیدیم معلوم شد که آب آنرا بر گردانیده اند و بدایه نجانمی آید  
چندالاجیق دیدیم و هر چه خواستیم بهم نیرسید چون خواستند ما را اکرام  
و انعام فرمایند کاسه چوبین پرچال شتر کرده بیادروند و بر غبت خورده شد  
منت داشتیم غلیان فی پیچ هم گزیده بودند و چون دیدند حیران  
کردیدند و با یکدیگر همی گفتند که (ایلان در) و اطفال و زنان او به سراسر  
تماشای چادر و منزل ما آمدند منع نکردیم و همه آنها شاهی سفید داده شد  
میکر گفتند و مسرور میفرقتند ﴿ روز سیخ شهر رجب بادل آبادی خوق  
رسیدیم نهرهای آب در دختان بسیار و سفیدار پیشمار از دور پیداشد گفتیم  
این کجاست گفتند منزل قراقلغ و ابتدای آبادی این سمت است  
(مصراع) کشتی ازین بحر باحل رسید ﴿ آتانیاز محرم پیشتر مشه

تیه بمنزلی بجهت من بنده و خود ننود و جمعی را با استقبال من روانه فرمود  
 بمنزلی باصفار سیدیم که خانه موسیع و حوضه زرف و درختان نارون بلند  
 بایید چند بگردا کرد حوضه سایه در انداخته بودند و در برابر رواق باغی طویل  
 و عریض در نهایت قاعده و قانون و خیابانها پر درختان موزون و صاحب  
 این خانه موتوی بود موسوم بملا پیر نفس و مردی مکرّم و مطعم بود اول سفره نان  
 بیاوردند و خوان بگسترند گوشه آن سگ تیم و منتظر نشستم پس از آن دوغ  
 و ماست و کباب و چال شتر و هر چه داشتند حاضر کردند شب در آن سخانه خوابی  
 راحت کرده شد و دیگر روز از آن تجار وی براه بر نهادیم ﴿ غره شهر شعبان در  
 عرض راه یوسف جان آقا از بزرگ زادگان در گاه حضرت خوارزم شاه با شارت  
 خان و الاشان با سواران با استقبال من بنده آمد پرسش و اکرام کرد و بطریق  
 همانداری بهمراه بنده همی بود قریب بمنزل و باغ دیگر پیش رفت چون  
 بدروازه باغ رسیدیم دیدم بر آن سجایستاده و اطهار شتر مساری همی کند  
 و عذر همه میخواهد بعد از ورود قنبر و سی و چای و نقل که از شهر آورده بودند  
 با بعض میوه های نارس و نارسل آن باغ بجلس آورد و مجلس بصحبت گذشت  
 و محقق شد که خان جلیل الاشان خیره قریب هفتت ایست که از دار الملک  
 بسفر مرورفته و از سعادت شرفیابی حضورش محروم خواهیم بود کفتم (مصرع)  
 در بیخ از راه دور در رخ بسیار ﴿ و بعلت تعویق خدمت و تعطیل  
 و تطویل مدت و عدم دیدار بغایت پرشمرده و افسرده شدم ناچار بصوری  
 پیشه کردم تا چه شود شب در آن باغ بفرایغ بسر بردیم علی الصبح رو براه  
 کردیم از تو اترانهار و تراکم اشجار خشکی بیابان فراموش شد چندین  
 نهر روان بریدیم تا بحوالی خیرق رسیدیم جمعی ما استقبال آمدند داخل دروازه

شده اجلا شھر و اما شایه کرده از دروازہ دیگر بیرون شدیم در باغی و خانه که معین کرده بودند نزول نمودیم رحمت اللہ دیوان خال سرکار محترکہ مستوفی خان جلالت نشان است باناظر محترکہ آقا در آن منزل بقانون متداول خود شرط هماننداری و خدمتگذاری بجاء آوردند شب در آن باغ چون راج بسحر رفت و روز در اوطاق بسر شد ولی باغی صفا بنیاد و منسری آباد نبود از آن منزل و منزل شکایتی رفت همانا در عرض راه بخدمت حضرت خوارزمشاه از آن سکایت حکایتی شد از آنجا حکم شد که من بنده را در باغ و عمارت شایانہ و خان اکبر مغفور محمد رحیم خان رحمہ اللہ کہ در خارج شھر در زمین موسوم بکنندم کانست مقرر دارند از آن منزل بمنزل ثانوی در آمدیم

﴿ در ذکر منزل ثانی و عمارت خانی ﴾

نخست فضائی دارد کہ حوضہ بزرگ در آنست و در ختان نارون بلند و انبوه بر کمر و آن سایہ در انداخته اند پس دروازہ رفیع بر ہر جنبش برجی پس دالانی دراز کہ بر طرف دست چیش اصطبل بزرگ و بردست راست انبار خانہ و خانہای دیگر بجهت نزدیکان و محرمان در آن ساخته و پرداختہ چون از آن دالان پیش آیند فضائی دیگر در می دیگر است پس دہلیزی و در می دیگر در راستش خلوتی وسط مشتمل بر اوطاق بزرگ و بالا خانہ و منقح کہ منسوب بہتر آقایی سابق بودہ است پس دالانی دیگر در می دیگر دالان در دالان بجهت منازل چاکران و در می دیگر کہ از آن داخل بعارت خانی شوند مشتمل بر اوطاقہای بزرگ بسیار و اوطاقہا در اوطاقہا ساخته کہ در زمستان گرم و در تابستان سرد خواهد بود و در پیش ہر اوطاقی ایوانی وسیع و سقفی رفیع

و در زیر هر ایوانی ستونی تراشیده بترکیب سرد و پای هر ستونی  
 بر سنگی تراشیده بزرگ محزوطی امرودی شکل گذاشته و در دو طرف آن  
 دیوانخانه اوطاقهای دیگر و بر فراز هر اوطاقی بالاخانه‌های طولانی و در پیش  
 هر بالاخانه ستونهای بلند نصب کرده و در میان فضاخوضه آب و بر کرد آن  
 حوضه درختان نارون بلند بقدر چهار و سایه آن بر اطراف حوض افتاده  
 و در زیر سایه تختی بسته پس از این فضا و محوطه درمی بخوت دیگر آن نیز  
 مشتمل است بر دو اطاق منقش بزرگ تو در تو در پیش اوطاق اول ایوانی بلند  
 افزاشته و ستونی سطر و در از ترکیب سرد و تمام ستون مذبت کرده و پای  
 ستون بر سنگی سفید بزرگ مذبت کرده نهاده و دو ستون دیگر بهمین طور بر زیر  
 دو سقف دو اطاق چنین نهاده زمین فضا از آجر بخته مفروش و در وسط باغچه  
 مشتمل بر درختان میوه دار و صنوبرهای بسیار بلند و از آنجا راهی باغچه دیگر  
 و حوض هم بر کرد حوضه نار و نهایی سطر بلند و بیک سو عمارت چاردرمی موسوم  
 بکوشک و بر سه طرف آن ستونهای چوبی بر بزرگ سنگ تراشیده نهاده سرها در زیر  
 سقف مستحکم کرده و زمین بقدر دو ذرع ساخته و تخت کرده بر اطراف آن سنگ  
 گذاشته از دو طرف پنج پله آجر و کج بجهت بالا رفتن این تخت مهیا کرده و قطر  
 دیوار یک ذرع و اصل بنای اطاق از آب و گل و ارتفاع اطاق بقدر پنج  
 ذرع و اوطاقی دیگر بر بالای این از همین قرار بنا کرده و از چار سوئی آن  
 چهار در که باغچه و حوض زیرین بیدارست و اوطاقی دیگر بهمین وضع بر بالای اطاق  
 دوم که بام اطراف آن سقف تختگاه اطاق زیرین است و بر مهلوی اطاق  
 سیمین نزد بانی بلند و پله‌های متین نهاده که از این نزد بان بفرز بام سیمین بر آیند  
 و از تحت نافوق پست و چهار پله و نزد بان نیز دوازده پله تا فرز بام آخرین

یست و هشت ذرع و فراز بام محل خوابگاه نیمه آن سقف و نیمه دیگر بدون  
سقف که از آنجا تمام صحرا و بساتین و باغها و کشتزارهای اطراف شهر  
و بیوت اغلب شهر در نظر پیدا است و بر سه جانب این کوشک باغیست و وسیع  
و در وسط آن نیز حوضه و عمارت مسای چهار دری بزرگ در فوج تخمیناسی جریب  
زمین باغست قطارهای نارون پیک اندازه از پست ذرع الی چهل ذرع  
همچنین درختهای صنوبر که سفید و تبریزی کویند در کمال راستی و بلندی و درختان  
میوه دار باغ از انجیر و انار و توت و انکور و حلوه و شقالو و شلیل و سیب و به  
ممتازست باری درین عمارت منزل کردیم و از خشکی راه برآویدیم و بدعای  
دولت ابد مدت پادشاه جمجاه ناصرالدین شاه خلد الله ملکه مشغول بودیم

﴿ در ذکری بعض وقایع شهر شعبان بر بسیل اجمال ﴾

رفیق راه فرستاده حضرت خوارزمشاه که از دنبال خان جلالت نشان خپوق  
بأر دورفته بود مراجعت نمود و چون در دارالخلافة طهران روزی او و همراهان  
او را ضیافتی کرده بودم هم باذن خان خپوق من بنسده راه بهمانی بخانه خود  
خواندن گرفت اجابت کردم روزی از منزل خود سوار شده بشهر رفتم  
و از دروازه که بخانه او قریب بود پیرون شده چون میدانی پیشتر از شهر  
دور شدم بخانه او نزدیک آمدم کماشتهکان او تا بسی راه باقیته قبل آمدن چون قریب  
بخانه آمدم فرزندان و مسووبان او پیش آمدند و در جلور کاب اسب اقتادند  
مراسواره همی بردند تا در فضایی خانه او پیاده شدم خود نیز آمده تقدیم و مهر بانی  
کرد بسزنی که معین کرده بود رفتم قریب بسی تن از علمای شهر و عالیجناب  
آخوند آتاجان نقب با علم که در بخارا تحصیل کرده بود هم بر دمس رفته

زبان فارسی هم نیکو میدانست در آنجا طرف صحبت بود و بوضع که قانون  
 خبوتت غذاها و خورشهای ایرانی و خوبی گذشت و با مولانا از هر دو صحبتی  
 پیغرض در میان آمد و بطریقی گفته شود که احدی زنجید و پس از آن مجلس  
 در شهر من بنده نادان بدانامی مشهور شدم هنگام عصر از پیرون شهر مراجعت کرده  
 بمنزل آدم روزی دو سه برفت و بنده را بواسطه تغییر آب و هوا کسالت  
 و تب عارض شد بتدبیر بعضی دوا و رعایت احتیاط را اینی همی شد و گاهی  
 که حالتی بود به سواری و تماشای بساتین خارج شهر مشغولی بهمیرفت از جمله  
 روزی بتفرج صحرا رفته ذکر کردند که باغ مجید این بهادر خان خوار ز شاه  
 درین حوالی است. تماشای آن باغ رفتیم

﴿ در صفت کلا باغ ﴾

خارج باغ جای باصفای پر آب و سبز است و زینگی نیکوست عمارت آن  
 باغ کمتر از عمارت باغ کندم کانست ولی روحی در آن باغ است که در  
 باغهای دیگر کمترست خیالمنهای منتظم و کشاده و وسیع و درختهای با ترتیب و قاعده  
 و عمارتی رفیع و عالی محکم و آبگیرهای متعدد با صفا و درختان بلند نارون و سپیدار  
 دیدم حالتی خوش روی داد که در آنجا فرود آمدیم نختی کردش کردیم  
 و خسته شده بنشستیم و گفتیم ﴿ لمؤانفہ ﴾

|| باغست و درخت و سر و عالی || مامی زویم از این حوالی ||


مشرف و باغبان شرط تکرم بجای آورده زرد آسوی تازه و کیلاس بی اندازه  
 بیاد رند استعدای توقف و اظهار تکلف کردند قبول نیفتاد الحق این باغ باغی  
 باروح و صفاست و باغهای ایران انسب و آشناست

﴿ در ذکر بعضی از وقایع اتفاقیه ﴾

تکبری قلی توره که از اولاد محمد رحیم خانست بحکم نیابت در حقوق مانده بود و در آن ایام فرستاده خان فرغانه و خوقند خدایار خان بسفارت خیره آمد و چون خوارزمشاه بسفر مرو بود او نیز ناچار توقف نمود همانا بشارت خان خپوق مقرر شد که من بنده و اورا با جمعی از علما توره نایب در کلاباغ دعوتی کند و ضمنا از اجتماع علما و احضار سفر اطهار شمشتی و اگر ممکن باشد در قواعد ملت مرا الرام و ذات دهر و زسی چند تیه و تدارک اوضاع تجل و اسباب تجلل همیکردند من بنده را از خارج قبل از احضار و اطهار استحضار حاصل بود تا روز معین محرعی یعنی پیشخدمتی که بسفارت خوقند رفته بود با رحمت الله دیوان خال همتر و دیگری بنزد من آمدند و مرا بباغ مذکور خواندند گفتیم من فرستاده حضرت شهنشاه ایرانم و بخان حضرتم رسالت است چون اکنون او غایب مرا چه کار است بانایب بلکه اگر طریق انصاف مرعی شود باید نایب مرادیدن نماید تا باز دیدم را شاید چند آنکه اصرار نمودند انکار مرا فرودند خاسر و غایب بجانب توره نایب باز گشتند و ازین نجلت و گاهش از سر این کونه خواهش در گذشتند شیرینی و میوه بمنزلم فرستاده و پیامی داده فرستاده اش را انعام کردم و بد و بسهر بانی پیغام

﴿ ذکر حسن خبوشانی ﴾

در ایام صبیام که مزاجم را تکسر بود و از عدم قدرت صومم تحسیر شنیدم مردی در آن شهر مدعی شاهزادگی ایرانست و باین دعوی با وجود اسیری و عبدی، بمنشین میران نهانی از حالش تحسیر کردم و از افغاش تقصص

همانا از من اندیشه کرد و بامن مرادوت همیشه طاووسی دوزر نکین بال  
 و پر بر سبیل رشوت مقرون به پیغام و عشوہ بسویم فرستاد و خطی مشتمل  
 بر املای غلط فرستاده اش را زری دادم و زبانش را بیان کشادم و ذکر  
 کرد که وی خود را پسر خاقان مغفور صاحبقران نور الله مرقدہ دانند و برادر  
 نواب حسنعلی میرزا خواند دانستم که دروغ گوید و در راه حیلہ پوید نامش را پرسیدم  
 پرویز میرزا شنیدم بر جعش دیدہ ام کشود و بر جہش علمم فرود زیرا کہ تحقیق  
 از فرزند ان خاقان مغفور با خبر بودم و پرویز میرزا را در سری مدت ملاقات  
 نمودم گفتند چهار سال است کہ اسیر شدہ و بندہ سید محمود توره آمدہ گاہی دعوی  
 حکمت کند و دعوی دم از ارشادزند سادہ دلانش شاہ زادہ دانند و اہلباناش  
 حکیم و مرشد خوانند اورا ازین دعوی دروغ و سخنان پفروغ تہدید  
 کردم و بہتک پردہ حیلہ اش و عید نمودم بامن نیک بد دل شد و سخت ست  
 مودت آمد آخر عجز پیشہ کرد و از رسوائی خود اندیشہ (مصراع)  
 گفتیم ای خیال محالست کہ پنهان ماند  کہ بجهت صلاح حال خود دوات علیہ  
 ایران را بدنام کنی و لاف شاہزادگی زنی و دیگران بجهت مغاضرت خود  
 در کشف این راز اعراض نمایند و حال ترا مہبم گذارند کہ ریا بار است  
 کہ شاہزادہ ایران را اسیر کند و چگونه شود کہ شاہزادہ از ایران در خبوق  
 و خوارزم ببندگی افتد و در مدت چهار سال کسی را اطلاع بر این احوال نباشد  
 پرویز میرزا اینک در سری و در تجریش چون آفتاب مشہور ست و اہل  
 نظر را مطمح نظر و منظور هیچ پدری دو فرزند را یک نام ننهد و دو پسر را یک  
 اسم در حیات یکدیگر ندہد تاریخ ولادت ہمہ فرزندان حضرت خاقان  
 صاحبقران اینک در دفتر ہی ہمراہ است و من بندہ محمد الله از احوال غالب

ملکزادگان آگاه الحاصل بدلائل چند تصنیع آن دروغ و ترغیب نمودم بلاخره معلوم شد که نامش حسن و از اهل شروان و جنویشان بوده و مدتی در استرآباد کدانی نموده پدرش مردی پوستین دوز و خود هرزه کردی تیره روزست عقدۀ رازش بشطاحی من بنده داشتد و در همه خوارزم رسوا شد رفیع بدنامی دولت ابد مدت ایران کردم و او را در زردغان خیمه بفضاحت تقضیح نمودم و در نظر ترک و تاجیک خوار شد و در زرد و روزدیک بی اعتبار (نظم لمؤلفه)

پشه چراد عوی پیلی کند  
در نظر بخردان مشک بود  
قطره چرالاف ز نیلی زند  
کشت عیان شک بندیشک بود

﴿ ذکر حال فرستاده امیر بخارا بدولت عثمانی و مراجعت او ﴾

در صدر رساله معروض شد که نور محمدی نام بخارایی از جانب امیر نصر الله حاکم بخارا بسفارت روم رفته بود و در مراجعت بدار الخلافه طهران بخدمت امنای دولت ابد مدت آمده و استدعا کرد که با سفیر حضرت شاهنشاهی بخیمه و بخارا رود و لیکن چون عرض کرده بود که بهمراه من بنسده از راه خیمه بخارا آرید و خلف وعده کرد بهمانا از راه خراسان بدره جبر آمد و آستان نیاز محرم بخان خیموق عرض کرد که از روم باز آمده و انقیاب دانی مرصع از خداوند کار سلطان روم بامیر بخارا برسم نشان هم میرد چون فیما بین امیر بخارا و خان خیمه سابقه محاصمتی بوده است باشارت سرکار خان طائفه نگهبان سر اور و بختند اموال او را بخارت برده و او را اسیر و رومی اعتبار بخیموق آوردند تا مراجعت خان خیموق از مردد خیمه باصعب احوال هم میریست که مگر خان خیموق آید و کرهی از کار فرو بسته او کشاید فاضل

که در دوازده طیب دوست و منظور اور قیبا و پیغامی بمن کرد و از حالش اطلاحی داد و من بنده بر آن بودم که بعد از ورود خان خیوق از و توسط وافی گتم و در استرداد اموالش جدا کافی ورزم معلوم شد که سابقا قافلہ از خوارزم به بخارا میرفته اند فوجی در راه بدانها رسیده گفته اند که بخارایی را از خوارزمی جدا شود چون جدا شدند اموال خوارزمی را غارت نمودند و بخارایی را مرخص فرمودند سواران خان خیوه هم معارضه بمنزل کرده خیوقی را مرخص و بخارایی را اسیر و غارت کرده اند درین باب تأمل و تحلل ورزیدم تا پس از ورود خان خوارزم چاققتضا کند تحقیق اگر چه امیر بخارا و خان خیوق هر دو از دودۀ امراء اوز بکنند و بحسب و نسب یک اما فیما بین غبار نفاق مرتفع است و رشتۀ موافق منقطع امیر بخارا خان خیوه را و اهل خوارزم را ترک نداند و تات خواند و خان خیوه همسالی بخارا را تا یک نامد و رعایای ولایت خود را بخارا نام کرده یعنی بخارایی رعیت من است و غالب اوقات در میانہ دولات و امرای خیوه و بخارا منازعه و مخاصمه و مقابله و مقاتله روی داده و خیوقی غلبه کرده اند و بسیاری از اهل بخارا را اسیر کرده کوجانیده بخنیوق آورده اند و در منزل حوالی کهنه اور کج برهیتی و رنج اشتغال دارند

﴿ ذکر بعض اخبار ﴾

در اواسط ماه صیام از طرف کرکان بتوسط ترکمانیموت و کولکان خبر رسید که سپاه منصور حضرت شاهنشاه اسلام پناه الناصر لدین الله ناصر لدین پادشاه جلند الله ملکه از دار الخلافه طهران بامیر پنجه جعفر قلینان قزاجه داعی باستر آباد رسیده اند و باتفاق محمد و لیخان دوالوی قاجار بکار یکی استر آباد بطرف کرکان

حرکت نموده اند از این اخبار توهمی بحال بعضی طوائف میوت و متوقضین  
 خوارزم روی نمود مقارن این خیر خبر رسید که سپاه شاه جمجاه اسلام پناه  
 که در خراسان مأمور بخدمت سرکار نواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزا  
 والی خراسان بوده اند بر سر سرخس تاخته اند و در دواب و اغنام تراکمه  
 تکه ساکن سرخس و اخال غارت انداخته این خبر نیز مزید علت و مایه تشویش  
 و خیال مردم گردید از من بنسبه پرسش کردند که گفت آمدن سپاه ایران بجانب  
 کرکان بجهت نظم استر آباد و میوت و کولکان دور نیست ولی از آمدن  
 سپاه بر سرخس اطلاعی ندارم این سخنان در میان بود که عید صیام در رسید  
 و خبر آمد که خان خیره از مرو شاهینجان مراجعت مینماید مردم شهر بتسائونی که  
 دارند از ورود خان شادی میکردند و طبعی و سرنایمی بر بام بازار همیروند  
 چون در ایام عید صیام اسرای ایران و غیره که در اطراف و اکناف و قرای  
 و بلوکات خوارزم متفرقند و بکار نوکری و غلامی و عراده کشی و زحمات رعیتی  
 اشتغال دارند سه روز مرخص میشوند و از هر جا بشهر خپوق آمده کردش  
 و تماشا مینمایند و هم شهریان و هم مردان خود را پیدا کرده از روز کار خود  
 حکایت و از کرمشاری و کربت غربت و خواری خود سکایت مینمایند  
 لهذا چاکران این بنده بجهتدار از شهر بازار خبر آوردند که اسرای ایرانی  
 از اطراف بشهر خپوق آمده بر سر هر کوچه و بازار با باالی بلاد خود از زار میگردند  
 و مردم خپوق بدانها نظر کرده بدله میکویتند و خنده میرنند مرادل بر آنها سوخت  
 و آتش غیرت بر افروخت گفتم آنها را بمنزل من آرید و شیلان بکشید  
 و در این ایام محبت و مراقت فرمایید لهذا آن گروه بطرف منزل من بنسبه  
 میل کردند و ملازمان با ایشان شام و نهار دادند، همه را بخواندم و نام و نشان

پرسیدم معلوم شد که بتدریج اسرای ایران در حقوق جمع شده اند و تفاوت  
 شهروستین در آنجا مانده اند از مدت پنجاه سال و سه سال در آن ولایت  
 بغلامی و سختی کشتی معذبند اشخاصی چند دیده شد که بایکدیگر منسوب و برادر و بنی  
 اعمام بوده اند و در عرض مدت های مید از حال یکدیگر اطلاع حاصل نموده اند  
 از جمله چند نفر از آنان در نزد این غلام آمدند و بعد از پرسش و تحقیق در گوشه  
 نشسته چای بایشان میدادند و دیگران آمده شرح حال می گفتند بناگاه مشیون  
 و ناله و گریه جمعی بلند شد و یکدیگر و نفر بنخود نفر زده پهوش شدند و بگریه درآمدند  
 و بعد از تحقیق معلوم شد که اینان برادر و بنی اعمام بوده اند تا آن گاه  
 از حال یکدیگر مطلع نگردیده اند که اسپر شده اند و بنجیره افتاده اند بعد  
 از مدت ها اکنون یکدیگر را شناخته اند حال بر من بگردید و مرا نیز رقت شد  
 بخود گفتم که حضرت پادشاه جمجاه ایران ناصرالدین شاه قاجار هرگز ازین گاه  
 آگاه نیست که اینقدر رعیت و نوکر آبا و اجداد امجاد آنحضرت  
 در این ولایت بغلامی افتاده اند و من بنده را بجهت استرخا و استخلاص  
 چاکران و رعایای دولت ابد مدت ایران مأمور بنجوق فرموده اند و من بنده  
 خود درین امر اجتهاد و سعی بلیغ خواهم کرد و بعد از ورود خان خیره شمارا  
 از خواهم خواست و بهراه خود خواهم برد همه اسیران بیات رزندی و انشار  
 و فرابانی و عسراقی و قراکوز و تبریزی و سایر سربازان را دلخوش کردم  
 و بر بانی امیدوار ساختم و نام و نشان همه پرسیدم و ثبت کردم و یکروز بعد  
 از عید صیام بتماشای باغ الله قلیخان که راه بی نیک نام داشته و اکنون  
 مخفف کرده رفیقکینا منند و از بناهای مشهوره آن بلاد است عزم کردم  
 و بعد از سواری جمعی از اسرای ایران از سیاه و سفید و نو کرد رعیت بهر اجم

آمدند و لایه‌های کردند و ایشانرا امیدوار همی ساختیم باین اجتماع و اردشهر شده  
از محلات و سوق و بازار بیابان کور ریشم و غنغل و دولوله در مردم افتاد  
و قریب بدان شد که اسیران و چاکران برخواستگان شورش و بریوتات آنان  
یورش نمایند ملامت مختار نام هراتیکه از جانب خان و همتر هماندار و چاکری  
من بنده همی نمود در معنی و خفا کلهبان و اخبار نویس آنسر کار بود فرصت غنیمت  
شمرده این واقعه را با اصناف و اغراقات در ضمن حسیریضه سبتهت یعقوب  
فرستاده و معروض داشت که پم آنست که وقتمه‌های ایرانی یعنی غلامهای  
زر خرید برای خلیفان طغیان کنند و خروج نمایند خبر سپاه اطراف هم بخان  
خیوق رسیده بود از مرو عزم مراجعت کرد شب با همتر آقای وزیر خود که  
یعقوب نام دارد و پسر همتر یوسف همتر وزیر سابق است مشاورت کرد  
او گفت که از مرو حرکت نمایم و بر سر سپاه قرلباش و قاجار رویم و منازعه کنیم و از  
حوالی سرخس بر آن سپاه برانیم لهذا سرخسی که با اطاعت نمایند بعد از این  
حمایت باطاعت در آیند بک جان محرم که باطنا از همتر وزیر معتبر تر و محرمتر  
و همتر است گفت این همتر یاوه گوید و راه بیدانشی پوید سپاه فراسان  
آسودند و سپاه خوارزم دو ماه در محاصره مرو از آب و نان دراحت  
و سامان بری کشته اند اصلا علف و آذوقه ندارند و مراکب و اشتران آهنها  
ضعیف شده با مادر محاصره قاجار و قرلباش می‌کفر شعار موافقت نکنند و اگر  
کنند سگت یابند و بولایت خود شتابند اولی این که بتدبیر چاره این کار شود  
ناه و پیامی بملاست و دوستی بنواب حسام السلطنه نویستند و فرستادند  
و جعفر آقای کلانی که ظاهرا خود را خدمتگار دولت ابد مدت ایران خواند  
و باطنا خود را وابسته خان خیوق داند حیاتی اندیشید و در لباس اخلاص شعاری

عریضه بخدمت نواب حسام السلطنه معروض داشت که اینک حضرت خوارزمشاه  
 باشست هزار سوار جرار و سپاه آماده است و من از و خایفم که مباد ابر سر  
 کلات آید و این محکم را بکشاید باخیر باشید و مراد دکنید و از خود غافل مشوید  
 که بانو پ بسیار و تیب پیشمار ستاده است و جنگ را آماده چون این عریضه  
 دروغ بکار گذاران دولت ابد مدت رسید تو هم نموده در مقام مصالحه  
 و مرادده متوقف در آمدند و منتظر بهانه بجبهت مراجعت شدند و نتی بر سر سرخسی  
 و خان خیره گذاشته علم مراجعت بر افراشته دیگر باره بخان خیره خبر داد که  
 سپاه نواب حسام السلطنه زیاده از پنج شش هزار نخواهد بود و اگر سواران تکه  
 و سرخسی و جمشیدی و سالور و ساروق بر آنها تازند کار ایشان از بسازندگان  
 خبیث و بی همتا طوائف مذکور پیغام و نامه فرستاد که قربان باش کافر بر سر مسلمانان  
 آمده دفاع بلکه جاد و اجست و خود نیز بواسطه استقامت اهل سرخس زبده  
 سپاه خود که غالباً بموت و جمشیدی بودند بسر داری میر احمد خان جمشیدی  
 و برادران او و بعضی از خاصان خود از دنبال اردوی نواب حسام السلطنه  
 بتاخت و تاز مأمور نمود و خود هر نیمه عزیمت خبوق فرمود یکی از خوانین  
 خراسان نیز بنگه و ساروق و دیگران اطمینان داده خبر فرستاده که هر چه سپاه  
 در خراسان است همین است که بانواب حسام السلطنه است و دنباله ندارد  
 و خراسان خالی است لهذا دلیرانه از عقب اردو تاخند و جمعی را اسیر و قبیله  
 و دستگیر ساختند و در اغلب بلاد خراسان تاخنت کردند و بسیاری اسیر  
 آوردند ولی در مراجعت از آق در بند سپاه نواب حسام السلطنه بسیاری  
 از ایشان را بکشتند و اسرای ایشانرا بگرفتند و این خبر بجنوق رسید  
 و مصلحت مشهور نگردید و از طرف سرخس و تیرین بدفعات اسرای اردو را

بخیوق آوردند و یکی را صد جلوه دادند و در کویچه و بازار بگردانیدند و خبر شکست  
 لشکر قرلباش را بهمه موطن رسانیدند لهذا کار ما خام شد و اسباب شوکت  
 ناتمام ماند دل قرین اندوه شد و ملات و کسالت انبوه مع هذا با آنچه اقتضای  
 وقت بود از قول و فعل عمل نمودم و با هر کس از عدت و حشمت و شوکت  
 دولت ابد مدت سخنان راست بیکم و کاست میسر و دم تا خبر درود خان  
 خیوق رسید و در دهم شوال خود وارد کردید از کار مطلع شدم و از استقبال  
 تن زدم اظهار کسالت نمودم و ابواب ملالت کشودم بعضی چاکران را بتحقیق  
 اوضاع و توپ و تیب خان خیوق فرستادم جیقه بر کلاه خود و سراسب  
 خود زده و لباس لنگون پوشیده بود و حقیقت امر سپاه و اسلحه و آلات جنگ  
 از توپ و تفنگ بر من معلوم شد گفتم درینا که (مصراع) آواز دهل شنیدن  
 از دور خوشست ﴿ شنیدم که میرزا علینقی طیب فوج افشار در آن سفر بهراه  
 بود بجهت استحضار امورات سفر مرد و سرخس تارنن کرده طیبی خواستم  
 چون طیب در خیوق بدو انحصار داشت او را باذن خان خیوق بیعادت  
 من بنده فرستادند تحقیقات شد و علمی بیشتر از پیشتر حاصل آمد

﴿ ذکر ملاقات و مقالات با محمد امین خان اوزبک ﴾

چون بعض سخنان کوشنرخان خیوق شمره بود از خواستن اسرامی ایرانی  
 آتانیاز محرم فرستاده خود را که بامن از دارالخلافت طهران مراجعت کرده  
 بود و در آن اوقات مباشرت معاملات کهنه اور کنب بود طلب کرده بخیوق آورد  
 و در میان من و خود ثالث کرد و از تحقیقات نمود پس از چند روز از رود داد  
 گذشته مرا احضار کرد چون بی اخبار بودم و ضمناً علما و امرار را مجتمع کرده

اسباب تجلی فراهم آورده بودند و من بنده را بواسطه ضعف مزاج تحمل بار تجلی  
 نبود عذر آوردم که عالم خوش نیست و آمدنم دلکش نیست امروز مسهلی خورده ام  
 و حالت حضور بلکه قوت عبور ندارم دیگر باره فرستاده آمد که خان حضرت  
 یعنی خوارز شاه منتظر ورود شماست و اعیان ملک همه چشم در راهند  
 کفتم حالت آمدن ندارم اگر بایستی امروز بیایم دیروز گذشته اخبارم  
 لازم بودی تا امروز بمسلمات نپردازم اکنون مشکل است و ایام اثمار  
 مسهل القصه مجلس منعقد برهم خورده و همانا عذر مرا اجل بر کبر و تفرعن و تجلیل  
 پنداشتند و مراد این صفت بحسارت و خلاف ادب ستودند زیرا که حکم خان  
 حضرت در آن ولایت بمنزله دومی منزلت و کس را یاری خلاف حکم  
 نخواهد بود آخر الامر مقرر شد که هر دو قتی که مرا حالتی خوش و مزاجی صحیح باشد بجهت  
 رفتن اخبار کنم و بروم پس از چند روز که خان خویق در باغ انکور نیک مشهور  
 بانگ یکت بود خبر کردم و آستانیاز محرم را با خود بردم خازن سلام کردم  
 و جواب داد و بر کی ابواب پرش کشاد تر جان دیماجی کرد و چون اواز  
 فهمیدن فارسی ابا کرد و من از ترکی انکار تا واسطه در میان آمد نخست  
 پرسید که در این ایام توقف تو بر چگونه گذشت کفتم بحکالت و تب گرفتار بودم  
 و طبیبی نبود که معالجه کند و شهری که در آن حکما و اطبا نباشند عقلا تمدن را در آن  
 مدینه ممنوع دانسته اند و کوه هیده شمرده اند کفتم پس چگونه بهبود یافتی  
 کفتم بتداییر خود که با تقدیر توافق و تطابق کرده بشدم کفتم که در ایران  
 و طهران همانا اطبا بسیارند کفتم آری بر سه همد که و محله چندین محکمه علیا  
 و مطب مصفا بجهت جلوس اطبا پرداخته است که غربا و بومی بدانجا  
 رجوع نمایند بحسن تدبیر آن طائفه مرض مرضی مرتفع و من دفع کرد و اغلب اطبا

از حضرت پادشاهی مرسوم و راتبه دارند و در هر فوجی از افواج قاهره در سفر  
 و حضر طبیبی مقرر است و از آن گذشته جمعی از سرکار دیوان اعلی مرتبند که  
 آبله کودکان را چنانکه رسمت بکوبند و نام آنها را ثبت کنند تا آفت کوری  
 و مجردی وقتانیا بند از این حکایت تعجب کرد و از این اشطظام مهمام او را  
 حیرت روداد گفتم افواج قاهره صد هزارند و هر فوجی طبیبی معین  
 و مقرر دارند و یکی از آنها میرزا علی بنقی است که در فوج افشار بوده و اکنون  
 در خیوق معطل مانده است شرحی از افواج پرسید و تفصیلی جواب دادم  
 که متخیر کردید گفت ما از احوال دوات ایران و سلاطین قاجار و قریلباش  
 پنجبر نیستیم و از هیکام فتحعلی شاه مرحوم و محمد شاه با اخبار می نموده اند گفتم در زمان  
 دولت خاقان مغفور فتحعلی شاه سپاه منصور غالباً سواره بوده اند و دوازده هزار  
 پیاده نظام عراقی بجهت قرادلی معین بوده اند و پست و چهار هزار تفنگچی باز در انی  
 مقرر داشته اند ولی اشطظامی در آنها نبوده لهذا پیاده نظام ایرانی باصالدات  
 روسی مقاتله کرده گاهی غالب و گاهی مغلوب شده اند بنابراین اهتمامی در سپاه  
 نظام و توپ و توپخانه بطور آمده و در دوات خاقان مغفور محمد شاه نور الله  
 مرقده قریب به پست توپ قلعه کوب و شصت فوج سرباز نظام بی نظام مقرر  
 بوده اکنون بحکم پادشاه جمجاه ایران ناصر الدین پادشاه و خاندان یکصد  
 و پست هزار سرباز با نظام و یک هزار و دو پست توپ سواره با کلوله و باروت  
 و فشنکهای جنگی و سایر آلات حرب از اسباب طعن و ضرب همیاد آماده است  
 سوای آنچه در بلاد ساحلو و باهر حاکمی بممدهای مأمورند یکصد هزار سوار نظام  
 نیز مرسوم و سیورغال بردر ممالک محروسه منتظر امر قد ر نقاد حضرت  
 شاه بنشاه ظل الله خلد الله ملکه مستعد و آماده اند که امر و منی ایشان با وزیر ای

لشکر و اجدان باشی افواج دریا مواجست و اجدانرا از امیر زادگان  
 و سرتیپان نوابی چند است که رتق و رتق امورات سپاهی در کف کفایت  
 ایشان گذاشته اند بمحض اشارتی از شاه بجاه اسلام پناه روحی و روح العالمین  
 فداه که حکمی با جودان باشی شود و از نایبان او ب سرهنگان و سرتیپان  
 و میر پنجگان نگارش می رود چند ان توپ و تیب بقاعده نظام و ترتیب تمام  
 بجنبش در آیند که زمین مترزل و جبال متخلخل کردند آرمی از قیامت خبری  
 میشنوی فرستاده شما آتانیاز محرم بطهران آمده و بعضی از آنچه میگویم  
 ویرا معلوم افتاده میدان در بخانه سلطانی را دیده که در آنجا چهار صد حجره تختانی  
 و فوقانی است و در پیش هر حجره که مکان سر بازان است دو توپ با عرادهای  
 کلوله و باروت و فشنگ چیده اگر زمین باور ندارد یداینک او حاضر است  
 از او سقم و صحت این بیان پرسید که احدی نام آمده کرام دوازده هزار  
 سر باز مستعد همیشه در دار الخلافه با مقرر اولی خاصه قیام و بمشق صبح و شام  
 اقدام دارند و مواجب و مقرری ایشان ماه باه تمام از کار گذاران  
 دربار حضرت پادشاه بدیشان وصول می یابد پس از مدتی معین افواج دیگر  
 بجای ایشان آمده و ایشان باو طان روند و بخدمات مقرر مشغول شوند  
 در خارج و داخل هر شهری خاصه بر دوازها و معا بر سر هر کوی و برزن عماراتی  
 متین و ایوانهای کزین بحکم حضرت شاهنشاه جمجاه قهرمان الماء  
 و الطین ساخته و پرداخته شده شبانه روز قراول محافظ بانظام امورات  
 متعلقه بنحود حاضر است که اگر احیاناً دوتن یا یکدیگر منازعه و مجادله یا مباحثه  
 و مقابله بخلاف آداب و قانون اهل ادب کنند هر دورا کرمش بمقدار یک  
 مقرر است تأدیب و تنبیه نمایند و پس از زجر بر وفق نظام رخصت داده

آزاد فرمایند چون فصلی از این باب سخنان صدق و صواب گفته شد  
و خان خویق. لسمع افکر و تدبر شفت بقانونی که در آنجا متداول میباشد  
از کمال غیرت و نهایت حیرت هر دو دست بجوالی سینہ برده سه بار الحفیظ  
گفت همانا از فرع و جرع پناه بخداوند حفیظ برد

﴿ سوال دیگر خان خویق ﴾

دیگر باره سر بر آورده از سنین عمر مبارک تعالی و تبارک و مدت سال  
لایزال خیر و بهیمال سوال کرد کفتم ولادت کثیر السعاده این وجود معبود  
بحسب صورت در ششم شهر صفر المظفر سال یک هزار و دوست و چهل  
و شش بوده و از پرده غیب بانجمن شهود روی نموده و اکنون پست  
و دو ساله است و مضمین حکم کرده اند که چهل سال در نهایت حشمت و جلال  
سلطنت خواهد فرمود گفت ازین قرار خسر و پادشاه ایران جوان و جاہل خواهد  
بود کفتم بلی حضرت پادشاه بجای کیتی پناه چون بخت خود جوانست ولی چون  
رای ملک آرای خویشش پیر و کامل است و چون دیگر سلاطین نه جاہل است  
اولادانش آن حضرت ذاتیست و فر دآن ذات از مواهب آتی است  
از آن گذشته بحسب صورت نیز بهمہ کالات صوری و معنوی آراسته  
و از تمام نقایص ظاہری و باطنی پیراسته بعد از انجام مہام شہر یاری و ایشطنام  
احکام ملکہداری ہمہ ہمتش مصروفست بطاعت و عبادت حضرت پروردگار  
و تضرع و تمشع در حضور کردگار و ہمہ شب بعد از او را دواذ کار قلبی  
و قابی شہد انہای مرصع در خلوتخانہ اش بر افروخته در وان اعدا پروانہ وار  
در شعلہ اش سوخته کتب اخبار و احادیث و دفاتر قصص و تواریخ در پیشش

بناده و نظر کیمیا اثر بر حقایق آن کشاده تفکر و تدبر در وقایع دین و دولت  
 فرماید و از سیر گذشته‌گان حکمت و دانش و پیشش فرماید صورت نقشه اقالیم  
 هفتگانه که حاصل علم جغرافیاست ملاحظه فرمایند و بر طول و عرض بلاد دور  
 و نزدیک ترک و تازی یک نظر نمایند بر تبه در این علم قادر و توانا و عالم  
 و دانایا باشند که حقیقت دیار فرنگ و روم و روس و هندوستان و توران  
 بر آن حضرت واضح تر از اهلای آن اقالیم است چنانکه در هنگام مرخصی  
 این غلام بدین سفر مشقت انجام میفرمودند که از استرآباد تا خبوق  
 راهی سخت و بیابانی بی آب و درخت خواهد بود و معین فرمودند که در این  
 مراحل چند منزل آب چاه شیرین دارد و چند منزل را آب تلخ ناگوار  
 خواهد بود و چنان بود که حضرت شاهنشاه دین پناه حقایق آگاه سکندر  
 حشمت جمشید جاه روحانفاده فرمود از این تقریرات خان خوارزم را  
 حیرت بر حیرت افزود و دید مگر باره توبه توبه و الحفیظ الحفیظ را مکرر نمود  
 (سوال دیگر) پرسش کرد که این پادشاه چگونه است با فحش علی شاه و محمد  
 شاه رحمه الله علیهما جواب گفتم اکنون در همه هفت اقلیم هر چه سلطان  
 و پادشاه عظیم است تحقیق هیچکدام از حضرت کیتی پناه ایران انجب  
 و اعدل و اعلم نیستند تا ملی کرد گفت از چه راه این سخن میگوئی گفتم از دولتهای  
 خارجه مطلعم میدانم که نسب پادشاه دیجابه اسلامبول بعثمان بک میرسد  
 و همانا شعبه از ترکمانیه و سلجوقیه خواهند بود و همچنین از دول خارجه فرانسه  
 و انگلیز و روس و سایر بلاد مطلعم بعضی از سلاطین اگر بحسب و نسب  
 نجابتی دارند اما از طرفین یعنی از جانب پدر و مادر هر دو وارث تحت سلطنت  
 نخواهند بود ولی پادشاه بجاه ایران ابد الله ملکه از هر دو طرف پادشاه زاده است

زیرا که طائفه قاجار دو سلسله بوده اند قوانو و دالو از آغاز کار سلطنت با قوانو و امارت بادالو مقرر شد و والدۀ پادشاهان قاجار شاهزاده نبوده اند اما والدۀ پادشاه عصر نبیره زاده حضرت خاقان صاحبقران مغفور بوده و این پادشاه چچاه از هردو طرف شاهزاده و قوانو و سلطان ابن سلطان و خاقان

ابن خاقان است ﴿لمؤلفه﴾

نژاد از دو سو دارد این شهریار بود از دو سو خسر و تابدار  
 کرارین شهان هست زین سان نژاد نه کیخسرو این کونه بدنه قباد

چون تفصیل این نسب و حسب مفصلاً مذکور شد پرسش حال نواب شجاع السلطنه حسنعلی میرزا در میان آمد و ذکر حال آنجناب بر وجه صواب تبیین یافت و از احوال آصف الدوله و پسر او پرسش کرد و آنچه گذشته بود کفتم حال جعفر قلیخان کردبوز خجندی پرسید از توقف او در رکاب مستطاب پادشاهی روحنا فداه ذکر می رفت از سوق کلام ظاهر شد که اهل خینوق و تگه ویموت سابقاً از او بسیار دستگیر دیده بودند و مکرراً بر آن طائفه تاخته و ایشانرا اسیر و دستگیر ساخته از بغایت در خوف و اندیشم اند و از حکومت او در نواحی خراسان هراسان میباشند پس قصه سرخس در میان آمد و مذکور نمود که من آستانیا ز محرم را بطهران فرستاده الطنمار مخالفت و مصادقت کرده ام و پادشاه ایران شمار اُمور بخوارزم فرموده اند و در این بین لشکر از طرف سرخس و استرآباد حرکت کردن بعید بود کفتم آمدن سپاه نصرت همراه باسترآباد بجهت اشطام امر آن سرحدور رفع غایله تر کمانیه است دجنلی بولایت و ایلات ثماندارد اما آمدن نواب حسام السلطنه بر سر سرخس هممانا چنان دانسته اند

که سرخصی مانند مروی خدمت بشما نمیکنند و در میانه فساد میکنند هرگاه  
 میدانستند که رعیت شماست بر سر آنهائی آمدند و این آمدن بحکم  
 کارگذاران دولت ابد مدت شاهنشاهی نبوده است نواب حسام السلطنه  
 باصرار خوانین فراسان این رفتار نموده دلیل بر اینکه بحکم پادشاهی  
 بر سر سرخص نیامده بود همین بس که چون فرستاده شما با او میگفت که شما  
 بر کردید ما هم بر میکردیم نواب حسام السلطنه مراجعت نمود و اگر بحکم پادشاه  
 بجا رفته و خنافراه آمده بود باین سهوات مراجعت نمیکرد حسام السلطنه  
 فرزند همان دارای اسکندر عزم جنگیز رزمست که چون بر سر سرخص  
 آمده اهل خوارزم شهبانمی غنودند و با مسافت بعیده در کرگانج و کات  
 و هزار اسب ساعتی نمی آسودند اگر مسافلتی در این مهامت رفته از باس  
 شاهنشاه و فلک کریاس ایران بوده و اگر رعایت مواجده و دوستی  
 و مخالفت خوارزمشاه منظور نظر حضرت پادشاهی و خنافراه نباشد باشارتی  
 چندان توپ و تیب بر سر سرخص آید که عالیه سافنها شود من از اوضاع  
 ولایت شما با خبرم که از طرفی بخسارانی و مروی و هروی و از سوی سپاه  
 روسیه در کین این ملکند و حدود خوارزم قریب باستر آباد و سایر سرحدات  
 دره کز و فراسان است خود ملاحظه نماید که صلاح حال شما چیست  
 و پشت و پناه شما کیست اگر از بعض دول خارجه بشما اظهار صداقتی شود  
 بنی بر خلقت بنا بر صرفه حال خود شمارا در دست دارند و سپر بلا می خود  
 ینمایند چنانکه طائفه که بشما اقربند بامیر بخارا اظهار دوستی ینمایند که باشما  
 دشمن است و فرقه دیگر که با بخارا نزدیکترند باشما دم دوستی زنند و همانا  
 خواهند که بنا بر صرفه حال خود مسلمانانرا بیکدیگر افکنند (مصراع)

زهر طرف که شود کشته سود سلامت ﴿ و کار کذاران شما بیج و جانندیشه  
 در کارها نکنند و خیر خواهی دولت شمارا منظور ندارند چندان با مسلمانان  
 خلاف و نفاق درزند که در چشم اهل اسلام بجوی نیززند اهلای ایران  
 همه دولت های خارجه از روم دروس و هند و فرنگ روند و بعزت زیند  
 و بعافیت باز آیند الا در حدود بلاد شما و متعلقین شما که با سر و نهب  
 اهل اسلام اقدام نمایند و ابواب اذیت و خواری بر روی اهل قبله کشایند  
 و حال آنکه یک قرآن و یک قبله و یک رسول و یک خدا دارند و در هیچ  
 آیتی و خبری چنین حکمی مشهود نیست گفت علما ی ما گفته اند که سب شیخین  
 کفر است و سرزای کافر معلومست و اهلای ایران بدعت کنند و سب  
 و اهن اکابر صحابه نمایند لهذا بفتوای متقیان بخارا و خوارزم روافض و کافر  
 خواهند بود و اخذ اموال و نهب و اسیر کفار لازم گفتیم من که یکی  
 از بنندگان آستان حضرت شاهنشاه ایرانم سخنان دولتی گویم و جواب  
 و سؤال ملتی با علما ی مذهب است و مرا از آن مباحث چندان فایده نخواهد بود  
 اگر متصو د تحقیق مذهب و مباحثه در آن مطالب بود مفتی یا قاضی بدین  
 ولایت مأمور و حال آنکه سالهاست این سخنان در میانست در سالها  
 و مقابله و کتابها و خطابه های ما بین جانین رد و بدل شده و متصودی حاصل  
 نیامده (مصراع) این رشته سردر دارد ﴿ بلی دراز منم سابقه غالب  
 اهلای ایران بر مذهب مجوسیه بوده اند و بعد از اسلام طریقه سنت و جماعت  
 می پیموده اند پس از خلفا که طائفه از امویه سلطنت کرده اند و با حضرت علی  
 ابن ابی طالب داد و اد امجاد و مخالفت آنها بطور رسید چنانکه حکایت  
 منازعه معاویه بن ابی سفیان در صفین و واقعه کربلا و شهادت خامس

آل عبا در خلافت یزید اظهر من الشمس است و چون خلافت با حمد سفاح  
 و بنی عباس رسید در مقام اذیت و اهانیت و قتل بنی امیه برآمدند حتی قبور  
 اکابر آنها را شکافته و در برنجی خاکستری یافتند در آن مدت مدید که خلافت به بنی  
 عباس رسید بود ائمه هدی و سادات فاطمی بنی هاشم را در آشکار و نهان  
 اذیتها کردند پس معلوم میشود که در میان خلفائز خلافت بود بنی عباس و بنی  
 امیه با یکدیگر موافقت نداشته اند مع هذا اهل سنت و جماعت آنها را  
 نیک میدانند و اولوالامر و خلیفه خدا در رسول میخوانند و حکایت سب  
 و رفض اول از معاویه و بنی امیه نسبت بحضرت امیر المؤمنین اسد الله  
 الغالب روی داده چنانکه هفتاد سال بر منابر آن حضرت را سب و لعن  
 می نمودند و عمر عبدالعزیز منع کرد پس بسیار شد مذہب چنانکه در مثل  
 و نخل مسطورست خوارج بطور آمدند و معتزله و اشعریه پیدا شدند  
 و طائفه زیدیه و اسمعیلیه و افضحیه عیان کشته شیعه امامیه کارها را ضرب و محرمها را  
 سراب یافتند. مضمون حدیث (مثل اهل بیته کمثل سفینه نوح من  
 رکبها نجا من تخلف عنها غرق) در کشتی دلای اهل بیت نشسته اند که از طوفان  
 خلافت نجات یابند اما حکایت رفض و سب در قدیم الایام بوده و خاصه در  
 ازمنه سلسله صفویه بروز شدت نموده تا نادر شاه افشار موقوف داشته و این  
 مخالفت را از میان اهل اسلام برداشته پس از دسلاطین الواریه ازین  
 عوالم بی خبر بودند و جلای علمای این امر غلو نمودند حضرت خاقان صاحبقران  
 نور الله مرسته باینکه با طبقه علماء و فضلا توجه کامل داشتند بعض قواعد  
 رفض را منع و محو فرمودند و خاقان مغفور محمد شاه طالب ثراه قدغن بلخ  
 فرمودند و در عهد این پادشاه بجاه اسلام پناه احدی یا رای ایستگونه

سخنان واهی ندارد اگر اخیانا کسی زبان به تشنیع خلفا کشاید کردنش  
از بار سر سبکباری باید گفت اگر چنین باشد نیکوست که تم بلی چنین است  
گفت سبب عداوت بابایابی ایران بواسطه رخص و سبب مشتایخ است  
سبب عداوت قره اباش بابا حیست که تم همچنانکه بشما گفته اند که اغلب  
اهل ایران رافضی هستند و مایه عداوت شما شده است بابایابی ایران هم  
گفته اند که شما و اهل ولایت شما بحضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی  
ابن ابی طالب و اولاد امجاد آن حضرت بی اخلاص میباشد گفت نعوذ بالله که  
بابا حضرت علی بی اخلاص باشیم اورا خلیفه چهارم و اعلم از خلفا میدانیم دور همه  
امورات خلفا بمشاورت و رأی آن حضرت عمل یتنموده اند و هر که خلافی  
در میان آنها نبوده و ذکرت خلفا در روضه الصفا مفصلا مشروحست  
که تم من بنده در فارس نشو نایافته ام و بسوا حل و بنا در آنجا مکرر شناخته ام  
قریب سی هزار نفر از مردم شافعی مذهب در آن نواحی هستند و همچنان  
در لارستان و سایر بلوکات فارس اهل سنت و جماعت بسیارند و کمال فراغت  
و آرام دارند من نیز در میان آنها زیسته ام و بر آن عمیسه ام و غرضی  
در مطالب مذاهب ندارم اما طایفه در ایران هستند که آنها را امامیه  
گویند و در بعض امورات حق با ایشانست و هر وقت که با علما ی اهل سنت  
و جماعت مباحثه نمایند غالب شوند از جمله گویند که در مرض موت حضرت  
رسالت قلیدان و قرطاس بنخواستند که وثیقه و وصیت نامه بنکارند که امت  
گمراه نشوند عمر بن خطاب صریحا منع کرد و این خود مشهورست دیگر  
گویند که اگر ایشانرا بحضرت رسول الله ارادت و اخلاصی بود چرا آن حضرترا  
بعد از رحلت بر زمین گذاشته بقیقه بنی ساعده تاخذند و مردم را بخلافت خود

مجبور و مامور ساختند و از آن گذشته اگر خلافت بوصیت است حضرت رسول در غدیر خم علی را نصب فرموده بود چرا تمکین نکردند و اگر باجماع عامه است چرا ابو بکر باجماع و انکذاشته در خلافت عمر تصریح و حکم کرد و اگر وصیت صحیح است چرا عمر امر را بعد از خود بشوری و انکذاشت نه وصیت و نه اجماع راجح دانست مثلی در ایران مشهور است که یک بام و دو هوا نخواهد بود ازیه استقرار یکبام چندین هوا اتفاق افتاده است و این طایفه امامیه حب رسول و آل او را میانه نجات دانند و بد و ازده امام قایلند و بر وفق آیات و اخبار عمل نمایند و در این قوم زهاد و عباد و علما و فضلا بسیارند خان خوارزم چون این سخنانرا شنید سختی تعقل و تفکر نموده گفت عجب ارادتی بعلی بن ابی طالب دارند گفتیم طایفه دیگر در ایران میباشند در مراتب ولای علی غلو دارند و حضرت علی را بر خلفای ثلاثه تقضیل دهند ایشانرا فاضل خوانند و طایفه دیگر در ایرانند که علی را در پایه نظیر حضرت رسول الله خوانند و جز به تعین نبوت و ولایت در میانه ایشان فرقی ندانند گفت عجب اعتقادی دارند گفتیم طایفه دیگر هستند که علی را الله دانند و موجود کل خوانند خان خوارزمشاه متغیر شده گفت نعوذ بالله از این اعتقاد فاسد این طایفه کافرند چرا پادشاه اسلام بقتل آنها حکم نفرماید گفتیم این عقیده را پنهان دارند و در ظاهر با مسلمانان موافقت کنند و از آن گذشته از این قوم در همه عالم بسیارند و در ایران نیز بشمار زیاد از صد هزار خانه اند و اغلب و اکثر آنها در سلک ملازمان دیوان و جاگران سلطان مسلک میباشند بعضی سوارند و از طایفه خود پیست هزار و سی هزار نوکر دیوانی دارند بعضی در افواج نظام پیاده ملازم و بجنگ اعدا جازم و این قوم باهل سنت و جماعت عهد اوتی شدید و رزند

و خون چهار یار یا زار یختن واجب شمرند مثلاً هرگاه از جانب پادشاه ذیجباه  
 ایران اشارتی شود که این طایفه بمقابله و مقابله اهل روم یا بخار یا ترکمان  
 مأمور گردند بی آنکه مقرر می یامر سوم یا چهارم بشوق تمام و عداوت مالا کلام  
 بحرب اهل سنت روند و کشتن آنها را توأبی عظیم شمارند و خون آن طایفه را  
 حلال دانند از شنیدن این سخنان و ابهام غریب و اضطراب عجیب  
 در خاطر خوارزمشاه در افتاد و خود دست بر سینه نهاده و مکرر زبان توبه توبه  
 و الحفیظ الحفیظ گشاده گفت چرا پادشاه ایران این قوم را بپاک و قتل عام نفرماید  
 گفتیم کشتن صد هزار کس از رعایا و نوکر کاری آسان نیست و باعث  
 حادثه عظیم در دولت ایران خواهد بود مکرر گفتیم که همه مذهبی در ایران هستند  
 حتی نصاری و یهود و کبر و هندو در همه شهری محله و خانه و مسجد و کلیسا دارند  
 و مذهب خود حرکات مینمایند و جرئت میدهند لهذا اگر استماع کنید که  
 در ایران بعضی را فضیه باشند بدانید که همه اهل ایران را فضی نیستند همه طوری  
 و همه ملتی در ایران بسیارند ﴿ پت ﴾

حلق را قتل عام نتوان کرد عالمی را تمام نتوان کرد

از مذهب خوارج پرسید تفصیلی از واقعه صفین و خوارج نهر دوان و قتل ایشان  
 بیان کردم و گفتیم از دوده آن قوم در بندر مسقط عمان دولتی و ملتی باقیست  
 از این فخره نیز حیرتها کرده تعجب نمود تفصیلی نیز از خلفای اسمعیلیه مصر  
 و مغرب و معارضه بابنی عباس بیان کردم مجلسی نیز از طاعده قهستان گفتیم  
 و گفتیم در ایران از این مقوله امورات بسیار واقع شده و ذکر می از طائفه  
 باید و قلع و قمع ایشان رفت پادشاه ججگاه اسلام پناه را دعا گفت سهرتر

دزیر خود گفت که این مرد عجب مرد آگاهیت و بسیار داناست اگر  
 در ولایت ما ماندی ما را بسی فایده بودی و بر علم مادر امور ملت و دولت علمها  
 فرزدی پس احوال محسار و مشایخ و مفتابر و فراسخ خوارزم پرسید  
 حال، همه را بیان کردم و از جناب شیخ نجم الدین کبری و پهلوان محمود خوارزمی  
 شعری چند خواندم و نسخه کرده باطراف بردند گفت تا اکنون چنین سفیری  
 از ایران بخوارزم نیامده است سابقا میرزا رضانا می آمد که بحر لهو و لعب  
 و عیش و طرب و فحش و فسوق و شرب و بازی با زنان کردن چیزی نداشت  
 و مایه فساد شد این مرد سخت داناست و پنهانی از اولیاست هر چه خواهید  
 از او پرسید که هر چه گوید راست گوید و در راه کذب ننویسد پس من  
 گفتم که خوب شد که شما آمدید بسیار چیزها بر ما مشتبه بود رفع شد تو نیز  
 هر چه مایه بشمعه اهل ایران است مرتفع ساز و با ایشان بگوی که ما مسلمانیم  
 و بر جاده سنت و جماعت راه میرویم حتی در ولایت ما غلیان که از جمله بدعتهای  
 بی منفعت است ممنوعست و سیاست و قتل نفوس بی اجازت شرع  
 و فتوی قاضی کلان نکنیم و بحضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و اولاد آن  
 حضرت اخلاص داریم چرا اهلای ایران ما را بدان خاندان بد اعتقاد دانند  
 گفتیم علت غایبه سو وطن اهل ایران بواسطه اسیر کردن مسلمانانست گفت  
 ما کی آمده ایم و از ایران اسیر آورده ایم گفتیم اگر خود نیامده اید تابعان شما  
 آماه اندر تکرمان که ویموت و سالور و ساروق و اخال و سرخس و مرو بدین  
 اعمال ناشایسته پردازند گفت اگر مروی تابع ما بود چرا همه ساله لشکر  
 بسرا شما میفرستادیم چندین سال شد که منسوبان معتز وزیر ما را کشته اند  
 و یاغی شده اند تکه و سالور نیز با خدمت نکنند سرخسیان گاهی مدارائی نمایند

و گاهی خلاف ورزند گفتیم سندی بدهید که آنها رعیت شما نیستند و این اعمال ناشایسته را بخود مسری نماند که ما دانیم و این طوائف احمقانه دولت علیه ایران با همه دو ایتام صالحه دارند و لشکر متعدد آماده و توپخانه و افر میاست. بمحض اشارت کارگذاران دربار معذرتها را پادشاهی دمار از روزگار مخالف برآورد گفت رعیت و نوکر پادشاهی را پسر آصف الدوله و جعفر قلی کرد اسیر کرده بترکان میفرودشند بر من چه بختی است گفتم منع نماید که نخرند گفت اگر خوارزمی نخرند بخارایی خواهند خرید گفتم شما منع نماید چاره آنها نیز خواهد شد مثلاً هر متاعی را که بطهران بیاورند و مشتری بهم نرسد سال دیگر نمی آورند کدام معامله برای ترکانان از این بهتر که جمعی زردار که بزبارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام همه ساله می آیند سوار ترکان کهن کرده بعضی از آنها را اسیر نموده بخیوق می آورند بجاه طلا یا شصت طلا خریداری نمایند نه زراعتی نه فلاحی که مایه آبادی ملک شود و تمام بدزدی و راهزنی بسریبند همه از اسیر فروشی نان میخورند اکنون بسیاری از رعایای ایران دین ولایت گرفتارند اگر حقیقه پادشاه بجاه ایران ارادت و اخلاص دارید اسرای ایران را روانه حضور اعلی نماید که مایه رضامندی خاطر کارگذاران دولت ابد مدت خواهد بود و الا هیچ تحفه و هدیه در آن دربار عظمی نخواهد داشت اسبهای تکه در اصطبل مبارک بسته اند که پانصد تومان و هزار تومان قیمت دارد و هر کونه متاعی در آن حضرت بسیارست ارسال هیچ چیز جلوه قبول نخواهد یافت گفت بخارای یعنی رعایای این ولایت زرداده اند و اسیر خریدند چگونه میتوانم بزور از رعایا اسرای آنها را گرفته باشم گفتم زرد بدهید و اسیر بگیرید و بحضور

حضرت ششم یاری بفرستید و فکر نفع و ضرر ننمایید و وقتی چشم برای شما امری  
 اتفاق می افتد پادشاه بجایه ایران ده هزار و پست هزار و سی هزار نفر  
 بجایت شما مأمور میفرماید مثلاً همین مرد که همه ساله مبلغها مختارج کرده سپاه  
 بر سر آن یبیرید اگر از حضرت شاهنشاه استدعا نماید ممکن است که آن بخارا  
 مسخر کرده بشما و اگذارند چنانچه از نواب حسام السلطنه خواهش  
 کردید از سر سرخس در گذشت و سرخسی از یم سپاه ایرانی بشمار و کرده است  
 گفت بلی قاجار با خوبی کرده است از سر سرخس گذشته ماهم بقاجار  
 درست راه خواهیم رفت و روز بروز مخالفت خواهیم افزود پس شهابنگام  
 در استرداد اسرا با امرای خود مشاورت کرده بعد از گفت و شنود  
 بسیار زد کردن اسرا صلحت وقت نداشتند و گفتند قمر لباس کمان میکنند که  
 ما از قشون استرآباد و خراسان ترسیده ایم و اسیر داده ایم و هر روزه بر ما تکی  
 و تحمیلی خواهد شد اکنون بدفع الوقت و معاذیر باید گذرانید و یکر و نکرد  
 و میان را باید گرفت تا حال وقت چه اقتضا کند قرار برین کار دادند و محمد شریف  
 بای برادر بک جان محرم دیوان یکی که از معتبرانست خواسته مأمور بهمراهی  
 ما کردند و از من سوال کردند که از کدام راه اراده رفتن داری گفتیم در هنگام  
 آمدن در خاکپای حضرت پادشاه بجایه استدعا کردم رخصت بر نیارت  
 حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمایند مقرر فرمودند که در مراجعت از راه  
 خراسان آمده باشم اگر از این طرف طیرشن و دره کز مراجعت شود  
 اولی است بعد از روزی چند باز مشاورت کرده صلاح نداشتند که از راه  
 طیرشن بدره کز رهش باشیم و اطلاع از آن راه و از حال خراسان و تکه  
 و جمشیدی حاصل کنم صریحاً از آن راه منع کردند که تکه و سرخسی یاغی است

و در راه چنانکه ایلیچی بخارا که از روم مراجعت میکرد غارت کردند شاید بر راه  
 شما آیند و اتفاقی افتد که مایه بدنامی باشد ما صلاح نمیدانیم و اگر از این راه  
 خواهی رفت فرستاده ما با شما نخواهد آمد و از راه استرآباد خواهد رفت شما  
 خود میدانید بر ما بختی نخواهد رفت بر سرحد یقین رسید که راضی بزین  
 من از راه طبرش و غراسان نیستند و اگر اصرار کنیم باثارت ایشان  
 ترکان در راه مانع خواهد شد ناچار مراجعت از راه استرآباد راضی شدم  
 و چون در رفتن خیمه از راه سیابان بقرآقلغ رفته بودم خواستند که از راه کهنه  
 اورکنج روانه شوم که بهم دیرتر بمنزل رسم و هم جمعیت و حشمت و آبادانی  
 ولایت خوارزم را در نظر بنده جاوه دهند  
 وقایع مراجعت کهنه اورکنج در مقام خود مفصل معروض خواهد شد

﴿ در ذکر بعض وقایع اتنقاییه شهر شوال ﴾

چون نواب حسام السلطنه از دور سرخس حرکت کرده عزم مراجعت نمود خان  
 خیمه همه طوائف تکه و اخال و ساروق و ساروق پیغام کرد که لشکر قرلباش  
 کافر بر سر مسلمانان ریخته نهب و غارت کرده است هرگاه چشم زخمی  
 باشم ایران نرسد دلیر شده هم دروزه با مثال این گونه اعمال مبادرت  
 خواهند کرد طریقه کیاست آنست که یکدیگر را مد کرده صدها لشکر  
 قرلباش برنید که دیگر از این گونه خیالات نمایند من نیز شمارا معاون و محمد  
 خواهم بود طوائف ترکانیه اتفاق کرده از دنبال اردو حرکت کردند تخمینا  
 بقدر هشت هزار سوار بتاخت و تاراج اردو و نواحی غراسان پرداختند  
 و بدفعات اسیری بسیار بخیوه آوردند و از من بنده پنهان کردند عباسقلی

نامی غیر بتنی جلودار نواب حسام السلطنه وقتی فرصت کرده خود را بمنزل  
من بنده انداخت و شرح حال اهل اردور را بسان کرد و از قرار تقریر  
او سلیمان خان دره کرنی به مکّه گفت بود که سپاه همین است که بانواب حسام  
السلطنه بوده و خراسان خالی است و آنها دلیر شدند و بناخت خراسان آمدند  
و در مراجعت بعضی گرفتار شدند و بعضی مقتول لشکر ایرانی شدند و سه  
هزار سوار خان خیمه از جمشیدی و آق در بنسیدی و جامعی نیز با سواران تکه  
در این امور موافقت داشتند و یک جهت اینکه مرا بر اجعت از راه طبرستان  
و دره کرنی بخراسان ممنوع کردند این بود که از این امر متحضر نشده باشم  
و نمیدانستند که من خود از همه جا متحضر میباشم و پاره بجز ضروری و ملائمت  
و مسامحت ندارم و ای حال مهتر آقایی وزیر خان مرادیدن کرده خواش  
باز دید نموده بمسامنی خواند

﴿ ذکر قاعده ضیافت اهل خوارزم ﴾

در روز موعود بیازدید مهتر یعقوب وزیر از باغ کنسده مکان که از اینده محمد  
رحیم خان است و در خارج شهر خیوق است و مکان من بنده بود و حرکت  
کردم و سواره با چاکران خود داخل شهر شدم و بخانه مهتر رسیدیم جمعی کثیر در  
کریاس خانه دیدم که همه اسرای ایران و زر خرید آن مرد نادان بودند بعد  
از ورود بخانه او برفاسته سلام کرد علیکم باز دادم قدمی چند استقبال کرده  
برفته بر صدر نشتم بقاعده ایشان دو دست برابر روی گرفته فاتحه بخواندم  
بعد از نشستن پرسش کرد و ملامحمد نظردیوان یکی که فارسی دان بود و خان خیوقش  
دو هزار تومان داده بود که روضه اصفهارا بترکی بنویسد نیز حاضر بود با آتانیاز

محرم و یکدو تن دیگر سخن کردیم باز احوالات پرسیدند بیکم وزیاد، همچنانکه  
 در حضور خان خبوق گفته بودم کفتم سفره نان بیاور دند و بنهاند بتانوان ایشان  
 لقمه نسکسته بدان نهادم چای بیاور دند و پس از آن طعام حاضر کردند اما طعام  
 ایشان برنج ربار و غن کجند بچوشانند و گوشت کوسفند نیم پخت بیاور دند  
 و فراش باشی طعام فرو چیند و پیشخدمت با کار دی که در طرف چپ  
 بر کمر بسته اند و آویخته کوشتهارا از استخوانها بریده بروی طعام بنهد  
 و استخوان قلمر ادب پیش صاحب خانه بگذارد و احیاناً در پیش هر کس که  
 عزیز ترست استخوان قلمر بگذارد و زردک پخته و ناپخته نیز بروی طعام  
 نهند و کله کوسفند با پانه مودار و سمدار نیم پخته در ظرفی کرده بگذارند  
 و آشی از برنج پخته که بقدر شبری روغن کجند بروی آن ایستاده است  
 و در میان آن زرد آگوی خشک و آگوی بخار را داخل آن کنند و گوشتی را  
 نیز ناپخته دارد و خربزه و انگور یا انجیر یا زرد آلو از هر میوه که باشد خام  
 بر خوان نهند و قند روسی در دست و نبات سفید و کلاب در ظرفی کرده در  
 میان سفره نهند و گوشت را با پیاز پخته کرده چلا و نامند و بهترین خورشهای  
 ایشان است الحاصل بنده قدری خربزه که بهترین میوه های آن ولایت است  
 خورده اند کی نان سبک تبه ما برای سبب خوردم پس سفره برچیدند و دستهای  
 خود را با سفره پاک کردند آفتابه لکن بهمراه من بنده بود بیاور دند و دست  
 بستم و باد ستارچ پاک کردم و بعد از آن دست بروی و موی خود کشیده  
 فاتحه خواندیم و اسباب قهوه خوری بهمراه داشتم قهوه پخته بیاور دند  
 و فغانی بهر یک دادند ملامحمد نظیر یک دفعه در دهان ریخت و دهان او  
 بوخت و از تلخی قهوه متأذی شد آتانیاز محرم بدو حالی کرد که این قهوه است

در روم و ایران خوردن متداول و هضم غذاست گفت هر چه منفعت  
 داشته باشد هرگز نخوردهم خورد که زبان و دهانم سوخت غلیان بلور بانی پیچ  
 بهراه بود بیاوردند و حصار از آن فی تعجب کردند بعد از رفع مجلس برخاستم  
 و قند خشک و کلاب و نبات و شیرینی که در سفره حاضر بود بگماشته گمان خود داده  
 بمنزل من آوردند پس از یکدور در یک نیاز محرم دیوان یکی که زکات  
 رعایای آن ولایت ابو الجهم اوست و محمد شریف بای برادر کهنتر او  
 بنیابت وی در ولایت رفته تحصیل نماید و یک نیاز محرم که او را یک جان  
 محرم و دیوان یکی نیز خوانند بهم چشمی وزیر خان خیره مهتر آقا استدعای  
 ضیافت من کرد و در قبول من شرمه داشت چون برادر او بهراهی من بنده  
 مأمور بود و عده رفیق دادم و بر شرم و در خانه او نشستم نیز همین یکدور سفر بودند  
 و مجلس بهمین نحو گذشت و سپارش برادر خود بمن کرد و باز کثرت یکدور در  
 دیگر محترم و یک نیاز محرم و ملا محمد نظر دیوان یکی یعنی نشی و آستان نیاز محرم که  
 بایران آمده بود بدعوت خواستم و تهنیه چهل پنجاه نفر از غذا و خورشهای گونا  
 گون بگفته بودم پس هر یک بیامند و سلام داده با یکدیگر بروی فرش  
 آمده بنشستند و قهوه و چای و کلاب و غلیان بسیار دند و پس از آن سفره  
 حاضر که دند و انواع خورشها و پلا و پایاوردند و فرنی و حلوا و کبابها و سایر  
 لذت و مات از بورانی و افشره و غریبوزه و غیر هم چندان پیاوردند و بروی یکدیگر  
 بچیدند که در سفره جای نماند و ایشان خود نمیدانستند که ایشان چیست بعضی را که  
 آستان نیاز محرم در طهران دیده بود با آنها حالی نینمود بقدریکه توانستند خوردند  
 و هر چه نو گریه بهراه داشتند و تماشایی آمده بودند بخوردند آن شب در روز دیگر  
 با اسرای ایرانی که در این حوالی منزل داشتند دادند بعد از آن مجلس دیگر

کسی را داعیه دعوت کردن نیفتاد و از ضیافت خویش شرمسار شدند و از  
 مومانی من منفعل آمدند باینکه همه چیز در خبوق در کمال ارزانی و فراوانی است  
 میبایغی اغراجات این ضیافت شده بود

﴿ ذکر مزارات خوارزم ﴾

در آن ولایت دو مقبره محترمه است اول مزار پهلوان محمود و خوارزمی پسر  
 پوربای ولی که بکشتی گیری و بقوت جسمانی سرآمد اهل زمان خود بوده و پهلوان  
 محمود در اولی دانند و حضرت پهلوان خوانند و ذکر حال او در مقام خود خواهد  
 آمد دیگر چهار شهباز که مزار اولیادانند و زیارت کنند و اغلب اوقات  
 فقرای بخارا و خوقند و خبوق و غربای سمر و یار در این دو مزار بسر برند ناظر  
 و طبخ خود در ابدان دو جانفستادم در آن دو مقام همه فقر و علما و غسربا  
 طعام وافر دادم در همه خبوق ذکر این شیطان شتر شده و در ایشان و فقیران  
 و از باب طمع از روز و روز و تا وقت صد و هر وقت که بنزد من آمدند از نقد  
 و جنس محسوسم نشدند آمد در آن ولایت بهمت و بسجاوت نیز معروف  
 شدم مرا جمعی ایلیچی خان و بعضی ایلیچی بک میخوانند چه بر خان خیره را خان  
 کفین خلاف ادب دانند

﴿ ذکر خلعت خان خبوق ﴾

کاروان باشی که در آن ولایت بمنزله ملک التجار است و در معاملات دیوانی  
 نیز دخیل روزی باد و تن دیگر از ملازمان دیوانی بعد از اخبار و اذن بیامد  
 و بوقتی و کیسه در پیش من نهاد و از جانب خان خبوق عذر خواهی بسیار  
 کرد که این فرج راه و این خلعت خوارزمشاه است گفتیم الحمد لله از تصدق

سر مبارک حضرت شاهنشاه ایران روحی و روح العالمین فداه هم لباس  
متعدد و فراوان است و هم زر و دینار بسیار اگر احیاناً نخواه نقد تمام  
شود تجار استرآباد در این دیار هستند که بسنت دهند و منفعت باز گیرند  
زیاده اصرار کرد که اگر خلعت خاص خان را پوشید مگر خواهد شد  
سر بوقچه برکشود قبای اطلس مشجر و جبه زری طاس اعلی بر آورد مرا خنده آمد  
و در احیرت گرفت باصرار او بردوش افکندم و تنیبت و مبارک باد گفتند  
و شربت آوردند و خوردند گفت نخواه را نیز تصرف کنی گفت قسم چاکران  
بر گیرند گفت باید شماره کرد گفتم هر چه باشد در حضور من رکیک است  
چاکران کیس را بر گرفتند گفتم به کاروان باشی و همراهان او انعامی بدهید  
قریب پنجاه تومان بایشان انعام شد خوشدل بر رفتند و قصه با خان گفتند  
زر نقد پانصد تومان بود و چون اشرفی و ریال آن ولایت که تنگه میگویند  
و سکه محمد امین خان میباشد در بلاد دیگر رایج نخواهد بود بصرافت هم با رسید  
و قیمت اشتر و امیب و تدارک ملازمان و آرزو که راه رفت و در باب  
استرداد اسرا دیگر باره اظهار شد بعد از های لنگ پاسخ دادند گفتند به محمد شریف  
بای فرستاده خود جواب این فقره را گفته ایم که شفاها معروض خواهد داشت  
و منتظر حکم مجددیم چون حقیقت معلوم شد بعض اسرار از صاحبان آنها  
خریده همراهِ بیاردم خان خینوق پیغام داد که سید احمد نقیب بخارایی اراده  
که معظمه دارد او را بهمراه خود با جمعی از علما و فضیلهای کاشغر و فرغانه و خوقند  
و خینوق بطهران برده روانه مکه نماید قبول نمودم و از جانب سید نقیب  
خواجه هم قاری عمر برادر قاری عثمان نزد من آمده پیغام دوستی آورده  
جواب مشتقانه برد

﴿ ذکر حال سید احمد خواجه نقیب بخارایی ﴾

وی پسر عثم امیر نصر الله خان بخارایی و از نجبای آن ولایت و منصب  
 نقابت در آن ولایت نازل بمنزله امارت است و در مجلس امیر نصر الله  
 پادشاه بخارا وی در جلوس بر امرایمه الا امیر مقدم بوده و همانا به شکار و سواری  
 و چرخ و بازی میلی مفرط داشته و غالباً بقواعد امر حرکت ینموده چون  
 امیر بخارا مردی سودائی و متنون مزاج است و بمحض تصور وایمه در مقام  
 قتل و غارت امرای بزرگ خود بر می آید و با او دل بد کرد و او را محبوس  
 خواست و فرار کرده بطرف خوارزم آمد و امیر بخارا همه اموال  
 او را ضبط نمود بعد از چندی مجاست باخان خیره عزم مکہ کرد و باتفاق  
 من بنده و پسر خود را برداشته روانه شد مردیست از تواریخ ناخبر و صاحب  
 اوضاع و دولت و در موسیقی مهارت تمام دارد روزی چند بتدارکات  
 سفر پرداختم چون در هنگام رفتن مبلغی خطیر کرایه استر و اشتر داده شده بود  
 خریدن اشتر اولی نمود و در این اثنا نقیب بخارایی و فرستاده خیر قوی و جمعی  
 خوقندی و گابلی نیز مسافر شدند و همه طالب خریداری اشتر آمدند قیمت  
 اشتر گران شد هر نفری بدوازده تومان الی هجده تومان اشتری خریدیم وقت  
 حرکت نزدیک و اشتر نبود و دوازده اشتر داشتیم و ده اشتر دیگر از ساروان  
 میوت تا استر آباد کرایه کردیم و آب و آرزو قد پانزده اسب و پست  
 و دو اشتر و پست و پنج نفر آدم تهیه کردم دیگر باره خان خیره را دیده بعد از  
 جواب و سوال بسیار و داع کرده باز آمدیم و از خیره که دار الملک  
 خوانین خوارزم است مصمم منازل او را کنج کهنه شدیم که شهر قدیم آنجا

بوده و سپاه مغول آنجا را ویران نموده اند چون شرحی از بلاد و قلاع و قواعد و کیفیات آن ولایت معروض داشتن لازم است در این مقام مجلی از معلومات و مشهودات خود بگاشتن اولی است که مایه استحصاری شود و ناید کازرا از این بلاد علمی حاصل آید

﴿ در ذکر مملکت خوارزم ﴾

معروض میشود که مملکت خوارزم را شهرها و قلعهها بوده و هر یک بنامی موسوم و وجه تسمیه این اسم بر آن زمین آن بوده است که در زمان سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس که بنیای خود افراسیاب دعوی خویشخواهی پدر خود سیاوش، همیگرد مکر در میانه ایرانی و تورانی جنگهای بزرگ شده از جمله وقتی افراسیاب لشکری بسرداری کشیده پسر خود که خال کیخسرو بوده بجنگ ایران مأمور کرده کیخسرو نیز با لشکر بسیار حرکت کرده براب جیحون در زمینی وسیع و صاف تلاقی دو لشکر شده چون کشیده بشجاعت خود مستظهر بود خواهش کرد که کیخسرو و بنفشه با وی جنگ کند هر کدام کشته شود بقیه لشکر در امان بوده بی نزاع برگردند کیخسرو پسندیده در این باب عهد کرد امر او و پهلوانان ایران چون از شجاعت کیخسرو و پختبر بودند از قبول این امر مشوش شدند و از هلاک پادشاه ترسیدند چند آنکه منع وصیحت کردند کیخسرو و از آن عهد باز نکشتمه مصمم جنگ شد مع انصه هر دو بی معاون و مشارکت باهم پر خاش و تلاش کردند و بالاخره کیخسرو بر کشیده پسر افراسیاب غلبه کرده او را بر زمین انداخت و بکشت پس از قتل عزاداری کرده سپاه ترکستان را مرخص و معاف از ان مصاف رخصت

انصراف داد و بجز این یکتن کس بکشتن نرسید و مراجعت کردند چون در لغت فارسی خوار بمعنی سهل و کم و آسان و پیمایه و زحمت آمده لهذا کیخسرو گفت در این زمین خوار رزمی شد بنا بر قاعده فارسیان که چون دو حرف در پهلو ی یکدیگر در آید یکی را حذف نمایند چنانکه سپید یور اسپید یو و سپید دار را اسپیدار خوانند از زمین بخوار رزم موسوم شد بواسطه آب چون برورد هور مردم در آنجا اجتماع کرده خانه و منزل گزیدند و مایه آبادی آن ملک گردیدند اکنون خوار رزم را از اقلیم پنجم شمارند و مری آنرا زهره دانند هذ از زمان آنجا در عین صباحت و لطافت و طرب بر طبع آنها غالب است و باد آرزو سازد و رقص و پرده در می و جلوه گرمی راغب غالباً کشاده روی بصر او کوی همی خرامند و بیعاشی و تا شامایل باشند خوار زمینان گویند در عهد حضرت سلیمان نبی علیه السلام پریزادی کنهاسی کرد و حضرت سلیمان بدیوی فرمود که او را بر در صحرائی که آبادی نباشد تنها بگذار دیو او را به بیابان خوار رزم آورده از مراجعت پشیمان شده در آنجا بماند و با او کام دل براند از آن دیو و پری اولادی بهم رسید مردان دیو خوی و زمان پری روی گردیدند و در این افسانه کنیاتی از حسن و جمال نسوان خوار رزم است علی ای حال آن ملک بواسطه قرب رود چون آبادی تمام یافته و شهرها و قلعهها داشته در عهد سلاطین خوارزمشایه خاصه سلطان محمد خوارزمشاه که ایران و توران در حکم او اندر آمده بود آن ملک در نهایت آبادانی و معموریت بوده تا چنانچه در تواریخ مسطورست از دستبرد لشکر تاتار و مغول خراب و ویران شد بعد از غلبه مغول دیگر باره بتدریج روی باآبادانی نهاده اکنون آباد است و مشتمل بر قرای خوب و قلاع

مرغوب است پنج قلعه حاکم نشین دارد خبوق و هزار اسب و اور کنج  
وکات و خاکگاه از بلاد قدیمه آن بوده است اکنون قرای دیگر نیز بر آنها  
افزوده آمده

﴿ (در ذکر هزار اسب) ﴾

شهریست مشهور از خوارزم از اقلیم پنجم و معرب آن هزار سف است  
و از قلاع محکمه است بر بلندی واقع شده دور و از ده دارد و قرب ده هزار کس  
در آن تمدن گزیده از عهد سلطان محمود غزنوی خوارزم شاه فریغونی با وی  
معارضه کرده سلطان لشکر بخوارزم کشید و هزار اسب را مفتوح فرمود  
چنانکه حکیم ابوالحسن فرخی سیستانی در مدح محمود گفته ﴿ (پت) ﴾

هزار اسب از دو هزار اسب گرفت ﴿ ﴿ همه را ترشده از خون خداوندان تنگ

در عهد سلاطین سلجوقیه سلاطین خوارزمشاهیه که از اولاد الوستگین غرچه غلام  
مکاتکین از ممالیک سلطان ملک شاه سلجوقی بوده ترقی نموده اند و اتسار بن  
قطب الدین محمد بن نوشتهکین از سنجر سلجوقی یعنی شده سلطان سنجر از مرد قصد  
خوارزم کرده اتسار در هزار اسب متحصن شده انوری اپوردی در اردوی  
سلطان سنجر بود این رباعی در مدح سنجر گفته نوشته به تیری بسته در قلعه  
هزار اسب انداخته ﴿ (رباعی) ﴾

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ﴿ ﴿ وز دوات و اقبال شهنی کسب تراست  
امروز بهک حله هزار اسب بگیر ﴿ ﴿ فردا خوارزمی و ده هزار اسب تراست

چون اتسار این شنید برشید الدین و طواظ بلخی حکم کرد و او جواب گفته بار دوی

سخن انداختند ﴿ رباعی ﴾

ای شاه بجامت می صاف است نه درد  
کرد شمنت ای شاه شود رستم کرد  
اعدامی تراز غصه خون باید خورد  
یک غرز هزار اسب تواند برد

سلطان سو کند خورد که چون قلعه مفتوح شود و طواط را بهفت پاره کنم و بعد از  
کره بخنن اتسرو و گرفتن قلعه و طواط. شفاعت بدیع نشی استخلاص یافت  
و آن مشهور است الحاصل از مرد بهزار اسب راهی است کم آب  
دلی چاههای آب در بعض پیمان است که اهل آن ملک دانند و داده و از ده روز راه  
زیاده نمیشد تا مرد و تاخیر سه منزل است و تا آب رود چون چهار  
فرسخ است سبب هزار اسب در همه عالم نظیر ندارد و سایر میوهایش  
نیز نیکوست

﴿ ذکر قلعه خانکاه ﴾

از قلاع خمه خوارزم است در میانه هزار اسب مذکور و شهر خیمه  
واقعت در هکامیکه نادر شاه افشار از جانب بخارا بر زم یلبارس خان  
دالی خوارزم لشکر کشید نخست بهزار اسب آمد چون قلعه محکم و متین بود  
و آب رود آسموی در اطراف آن احاطه داشت نادر شاه بافتتاح آن قلعه  
نیرداخت از آن گذشته بجانب قلعه خیمه آمد یلبارس خان از قلعه  
هزار اسب پیرون آمده موت و مگر راه لشکر نادی کشید نادر شاه خود بجنگ  
پیرداخته یلبارس منهنز باقلعه خانقاه رفته روز دیگر جنگ در انداختند یلبارس خان  
و پیست نفر از اعظم بدست آمده مقتول شدند و از آنجا بخیمه آمده چهار  
روز توپ قلعه زدند و قلعیان امان خواستند دوازده هزار کس از اسرای

خراسان در خوق بودند و نجات یافتند و ده هزار خوارزمی کشته شدند خاک  
خوارزم و خیره را در چار فرسخی اپور دبرده قلعه خیره آباد نام بساخت

﴿ در ذکر داری الملک خیره ﴾

خیره با اول مکور است و خوق مغرب آنست در سوابق سنین که کرگانج  
مشهور به اورکنج معمور و دار الملک خوارزمشاه میس بوده خیره قلعه از قلاع  
خمس خوارزم محسوب میشده بعد از غزالی اورکنج خیره روی در آبادانی  
هناده گویند تاریخ بنای او بحساب هند سه نام اوست ششصد هفتصد  
سالست که ساخته شده اکنون در همه خوارزم از خیره معمورتری نیست  
و دار الملک خوانین اوزبکیه است و از ایام محمد رحیم خان تا اکنون خوانین  
در آبادی آن کوشیدند مساجد و مدارس و عمارات عالیه در آن شهر ساخته اند  
شهریست که حصار آن در کمال متانت است ولی خندق بر کرد آن نیست  
چپا وجود نهرهای بسیار از آب چون که در اطراف آن شهر است حاجت بخندق  
ندارد و دور آن شهر تخمینا یک فرسخ است و از کی در یک طرف آن ساخته اند  
پنج دروازه دارد بعد از عبور از مقدری راه شهر آنگاه به دروازه ارک  
رسند و بر شهر قدیم آن شهر جدید افزوده اند و عمارات عالیه در آن بنیاد  
نموده اند و گاکین و بازار دارد و قرب ده هزار کس در آن متوطنند که غالباً  
اوزبکند و هوای شهر در تابستان بغایت گرم است و توقف در آن بصعبت  
ممکن است بنا برین پیشتر بزرگان آن شهر در خارج شهر که صحرائی است  
پر آب و سبزه و انهار و اشجار و باستان پشمار باغها ساخته اند و خانهای وسیع  
پرداخته در آنجا بسر برند و در این شهر بر یک طرف باغی از بناهای

الله قلیخان است که رفینک خوانند و بناهای عالی و عمارت تجمانی و فوقانی  
 بسیار دارد و او طاقهای خوب و محکم و معتابی مسرت توام الحقی باعنی پنظیر است  
 و در خیره بهتر از آن باعنی نیست بلکه در ایران نیز باعنی بدان وسعت و نظم  
 و خوبی کمتر اتفاق افتاده در طرف دیگر رفینک نیز باعنی تازه از بناهای محمد امین  
 خان بن الله قلیخان است که عمارت تجمانی و فوقانی بلند ساخته اند و از میان  
 عمارت وزیر آن نهری بزرگ از آب چون همیشه روان است و قوشخانه  
 سرکاری نیز در این باغ است و در شهر خیوق زمین خالی و ویران در اطراف  
 دروازه بسیار است و میدانهای بزرگ است میدانی محل اجتماع  
 عراده کشان است و زیاده از ده هزار عراده باسب بسته در آن جمع است  
 هر کس خواهد بجهت بارکشی و سواری گرایه نمایند و تمام عراده کشان اسرایی  
 بلاد ایرانند میدانی و بازاری وسیع دیگر است که اسب فروشند هم در جایی  
 معین است که اشتر فروشند هم در بازاری معین اسیر فروشند و معامله بازار آن  
 ولایت در روز دوشنبه و جمعه است و در سایر ایام هفته بیشتر که بی باغها روند  
 و در خانه نشینند و عشرت گزینند و در هر قریه روزی معین بازار  
 معامله دارند که تخلف نمایند هر روزی از هفته در قریه بازار معامله است  
 الی کهنه اور کبچ این قرار معین است و در آن شهر بنک و چرس توده توده بردگان  
 نهاده هر که خواهد خورد و کشد ممانعتی و عیبی در آن نیست استماع شد که  
 در ایام صیام شهادت مساجد نماز تراویح همی کردند و بعضی از قرای بخارا  
 و خیره استاد و از حفظ قران مجید خواندند و بعد از خشکی از تلاوت  
 قرآن طلبور برداشته زدند و در نظر کسی زشت نیامدی و عالی متجنب نشدی  
 در تمام این شهر کرمه نیست و اکثر در تابستان بآب نهر تن غسل دهند

و عقل سائیم گواه است که همه را ممکن نباشد که در زمستان در خانه خود آب  
 گرم کرده غسل جنابت گذارند همانا در ترک طهارت بول و غایط رخصت  
 و فتوی از ائمه اربعه خود دارند نعوذ بالله من ذلک مع هذا ایلی ایرانرا کافر  
 و واجب التخل دانند رافضی و پلید خوانند در زمان شیعه را سر به کشیده کیسوان  
 بافته کشاده روی و مکشوف العوره به شتر می نمایند و اغلب رجال ایشان بواسطه  
 کثرت رطوبت ارضی و سماوی بعات قلت باه و ضعف رجولیت مبتلا باشند  
 و نسوان ایشان بخلاف رجال کثیر الشهوة و سست پیوند باسرایی از وراج  
 خویش ازدواج جویند لهذا در اولاد ایشان دخالت دارند در خانه آنها  
 خاصه در حین سفر از هر راهی و کات چنانکه بعضی اسرا که از آنجا نجات دادم  
 کنایه با مورد کور تصریح نموده اند بلی ﴿ یت ﴾

عیب می جمله بگفتی هفتش نیز بگویی ﴿ نفی حکمت کن از بهر دل عامی چند

در آن ولایت جنک و پرخاش و سرقت و دروغ و انکار معاملات نبود احدی  
 با حدی جنک نمکد بلکه بلند بانک نمکد از اعلی تا ادنی هر کس را که عرضی باشد همه  
 روزه پیمانعت بخدمت خان حضرت یعنی محمد امین خان رود و عرضه دارد  
 اگر عرفیست حکم کند و اگر شرعیست بقاضی کلان محول نمایند و بغیر از زکات  
 در اموال کس تصرف نماید و زکات چهل یکم گیرد و ظلم در معاملات واقع  
 نشود خان را سه چهار اسب است و یک استر و چند نوکر خاصه و خرج  
 طبابخانه وی در شبانه روزی قلیل میباشد و بهر چه بدور سدا خوب و بد و خام  
 و پخته قانع است و بگوشت اسب خوردن خاصه در سفر موع است نری اسب را  
 پنجه میل فرماید و پندارد که در وقت باه میفزاید و این از خورشهای

مخصوصه خان است که دیگران بخوردن آن مأذون نیستند

﴿ درز کرباس ﴾

در کرباس مانند سایر الناس است الا اینکه کله کلاه خان حضرت ماهوت سرخست و دیگران ماهوت غیر سرخ است و تمام اهل خبوق از زن و مرد در زمستان و تابستان با چکمه باشند و اصلا کفش نپوشند و ندارند و بر روی فرش با چکمه روند و آیند اگر کل باشد با کاردی کل آزر تراشند و الا تراشیده بر فرش قالی روند و کل خانهای ایشان بسک طرز است و همه ایوانها روی شبله و اوطاقها بعد از ایوان دو دربی یا سه دربی یا چهار دربی است اصلا پنجره و ارسی و شیشه کاری در عمارات ایشان نیست و در هر اطاقی از کج بقدر و جوی دیوار کی ساخته اند که میان آن بقدر گذاشتن کردن مالیده و پست است بالشی که بر زمین دارند بعد از پیادگی بر آن بجا نهند و بنسبند بقدر متقی هم زمین را اندک خالی کرده آتش کنند و گرم شوند و آب شیبی در هر اطاقی ساخته اند در آن تن شویند یادست شویند اما مستراح ایشان کلا بر بالا خانه ایست که زیر آن خالی است و از طرف خارج خانه راهی دارد که مطلقا پیدا نیست و عفونت آن معلوم نباشد و از خارج کناس آمده بجهت کشت و زرع بباغبان برده کار سازی کنند و این بد تصرفی نیست و بهتر از مستراحهای ایرانست در تابستان از کثرت خاک و در زمستان از نهایت کل بی چکمه عبور مشکل است و زمستان چنان سرد شود که همه حوضها و نهرها یخ بند حتی اینکه آب همچون چنان منجمد و یخ بند شود که بر روی آن عبور و مرور نمایند و تابستان بغایت گرم شود

وایام صیام که در آنجا بوم روز به شانزده ساعت ونیم میرسد و بسیار کرم بود چنانکه بر بام کوشکی که پست و هشت ذرع ارتفاع داشت رفتی و شب از کرمی و پشه نخفتی همه چیزها در آن ولایت ارزان است و میوهایش خوب و فراوان است خربزه اش بی اغراق بهتر از خربزه قم و کاشان است و قوتش بهتر از قوت شمیران حلوا و نجیرش نیکوتر از حلوا و نجیر مازندرانست اما انکورش امتیازی ندارد و مرکبات و بادام و گردگان به عمل نیاید بعضی ریاحین دارند و بیشتر گلها که در ایران است نیده اند و از زمین پست و نهرهای فردود با چرخها و کوزه ها و گردیدن اشتر آب را بالا کشیده و بر زمین بلند سوار کنند در کرمان نیز نظیر آن دیده ام تمام صحرای باغ و سبزه و زراعت و خانه و نهر آب و درختان بید و نارون و سپیدارست و سر و ندانند چیست همانا از سروی به عمل نیاید نهی از رود چون بریده اند که دوازده فرسنگ راه قطع کرده بدروازه خبوق آید که کشتی کوچک در آن کار کند و بار آورد و آن نهر را نهر حضرت پهلوان خوانند و همیشه آب آن روان است و هرگز تمام نشده است اهالی آن ملک آب کم خورند و بجای آب چای سیاه پخته تلخ بی شیرینی نوشند گاه باشد که نمک در آن ریزند و شور خورند گاه روغن نیز ریزند و آن سکنجی روغن کنبج که در نزد ایشان در حیرت تعریف و تحسین نماند چون بسیار است ولیکن بیمزه است همانا چون آبش صاف و خوشکوار است ماهی که از آب شور برآید بحسب طعم بهتر است عرق سنج و سایر چیزها گیرند حتی عرق گاه بخزند و بخورند گویند مسکراست و اما مضر است بعضی امتعه از روس و بخارا و خوقند و هرات در آنجا آورند و خود بافتنهای ابریشمی خوب دارند که لباس ایشانرا

کافی است مزار پهلوان محمود خوارزمی در آن شهر در نهایت اشتهار است  
 و عمارت عالیه مشتمل بر گاشی کاریهای مرغوبه بر آن کرده اند و قبور خوانین  
 خیره نیز در آن محل است تماشا و زیارت آنجا رفتن و بفقرا منفعتی رسانیدم  
 قبول عایه پهلوان محمود در آن شهر زیاده از حد است نهایت ارادت با او اظهار  
 مینمایند و حال او را در کتب تذکره دیده ام و نوشته ام

﴿ در ذکر حال پهلوان محمود خوارزمی متخلص بقالی رحمه الله علیه ﴾

اسم شریفش پهلوان و تخلصش قتالی و پسر پوربای ولی است و در جوانی  
 بر همه پهلوانان ایران و توران بقوت جسمانی غلبه داشته و در پیری بر جمیع ساکنان  
 و راهروان عالم به نیروی روحانی مقدم شده کویند سبب قوت روحانی  
 او این بوده که بشهری از شهرهای بنکاله رفته پادشاه آن شهر را پهلوانی  
 بوده مقرر شد که با پهلوان خوارزمی کشتی گیرد چون آن مرد خود را در جنب پهلوان  
 محمود مثال قطره از دریا میدید تشویش کرده بنزد و نیاز و دعا برداخته که  
 بروی غلبه یابد از جمله مادر او حلوانی ساخته در مسجد بدم همی داد و استمداد همت  
 از آسمان همیکرد و پهلوان خوارزمی در آن مسجد نماز و طاعت اشتغال داشت  
 پیره زن پهلوان جوان در آن ساخته طبق حلوار از دوی آورد و او استدعا  
 کرد که از این حلوا بر گیر و به پسر من دعا کن پهلوان گفت نذر و نیت  
 خود را با من بگوی تا دعای مناسب کنم پیره زن نیت باز گفت که من  
 و جعفری بواسطه پسر من که پهلوان این ملک است از نعمت دولت پادشاه  
 تنعم و تحشم داریم اگر پهلوان خوارزمی او را بپایند مرسوم ما مقطوع  
 در اتیه ما ممنوع شود پهلوان بر آن پیره زن دل سوخت قدری حلوا بر گرفته

گفت خداوند نذر تراست بول کناد و کام دلت بدهد زن طبق بر گرفت  
 و برفت و پهلوان همه شب در اندیشه همی نختت و بانفس جهاد مینمود که  
 باشادن تن در دهد اما هنوز کار بغالیت و مغلویت نفس نکشیده بود علی الصبح  
 بدر بار سلطان شدند و مردم گرد آمدند پهلوان آن شحر با پهلوان خوارزمی  
 ناچار در آویخت و دریم و امید صرکتی همی کرد قوت روحانی پهلوان بر خواهش  
 نفسانی غلبه کرد و عمداً باشادن خود تن در داد و خود را بقوت و انودیه سلو در آمد  
 بالاخره از پهلوی پست در افتاد در همان لحظه ابواب فیوضات لایزال برداش  
 مفتوح گشت و از اهل کشف و شهود و توحید گردید بعد از خروج از آن شحر  
 در خاطر شاگردان وی دغدغه و خطر در افتاد پهلوان بر آن خاطر اشرف  
 یافت در میان صحر افرو آمد و با شاگردان که در باطنشان دعوی و انکاری  
 پیدا آمده کشتی کرشمه همه آنها را در کمال خواری و سبکساری پنهانند و سفره  
 انداخته چنانکه رسمت چیری طب کرد آهویی از طرف پیمان شبان آمده  
 تنگه طابرشاخ داشته بر سفره پهلوان محمود عاقبت معود افکنده برفت شاگردان  
 متنبه شدند و پهلوان بقیت عمر بر سجاده طاعت مستقیم بود و مدارج اعلی  
 را تقاضیه در سنه ۷۲۲ در خیره سحر گاه بصومعه او اندر آمدند دیدند  
 محمود در حالت سجد و معبود عالم جسمانی را وداع فرموده و این رباعی را نگاشته  
 و بر پهلوی سجاده خود گذاشته رحمه الله علیه ﴿ رباعی ﴾

امشب ز سر صدق و صفای دل من در میگرد آن هوشربای دل من  
 جامی بگفتم داد که بستان و بنوش کفتم نخورم گفت برای دل من

پهلوان محمود را رباعیات نغز است و سخنان او عارفانه و بامغز و بعضی را

در تذکره ریاض العارفین که بنام مبارک حضرت خاقان معنور مبرور سلطان  
میر شاه طاب ثراه فرین است آورد دمام و بعضی از آنها در نظر است که در  
این مختصر صحیفه در ساله معروض میشود ﴿ رباعیات پهلوان محمود ﴾

آنیم که پس از برتبادات ما	بر بحر زنده نوبت دولت ما
کرد در صف ما مورچه آگیر دجای	آسمان چه شیر کرد از شوکت ما

﴿ دیگر ﴾

گر مرد رهی نظر بره باید داشت	خود را آنکه از هزار چه باید داشت
در خانه دوستان چو کشتی محرم	دست و دل و دیده را آنکه باید داشت

﴿ دیگر ﴾

باقوت پیل مور میاید بود	با ملک دو کون عور میاید بود
این طرفه نگر که عیب هر آدمی	میاید دید و کور میسباید بود

﴿ دیگر ﴾

گر بر سر نفس خود امیری مردی	در برد کران خرد نه گیری مردی
مردی نبود مشاده را پای زدن	کرد دست قاده بگیر می مردی

﴿ دیگر ﴾

از دفتر عشق راز میخوان و کموی	مرکب بی این طایفه میران و کموی
خواهی که دل و دین سلامت ببری	می بین و گن ظاهر و میدان و کموی

پهلوان را کتابی است بوزن گلشن راز و هفده سال قبل از گلشن راز

شیخ محمود شبستری منظوم کرده آنرا کنز الحقایق خوانند چندانکه در خوارزم  
تفحص کردم کسی را از آن خبری و از آن کتاب اثری نبود مرقد وی  
در خیوق زیارتگاه بزرگ است

﴿ در ذکر مراجعت از شهر خیوق بجانب کهنه اورکنج ﴾

در روز پنجشنبه شانزدهم ذی القعدة الحرام ۱۲۶۸ از منزل مقدره  
خلقوتی دیگر نقل مکان روی داد و روز جمعه اشتران بار کیر حاضر شده  
در زمان بار برهیسونان کوه کوهان بستند و را کبان بر مرکبان نشستند با اتفاق  
محمد شریف بای چند فرسخ راه سپرده بمنزل شاه آباد نزول افتاد شب  
در خانه توره اتالیغ که ایوانی دلکش و بوستانی خوش داشت بضيافت گذشت  
و مرا کریم و تعظیم تمام کردند ﴿ شنبه هجدهم ذيقعدة علی الصباح برخاسته مستعد  
سواری شدیم بعد از رکوب در صحراهای خوب و زمینهای مرغوب گذشته  
بمنزل موسوم بتاش حوض رسیدیم و نزول و ورود کردیم باغی وسیع  
و عمارتی رفیع از بناهای خوانین خوارزم در آنجا دیدیم ﴿ یکشنبه نوزدهم ذيقعدة  
از تاش حوض حرکت کرده و بعد از قطع فرسخی چند بهلالین رسیدیم و شبی  
تار و در آنجا دیدیم الحق طرفه باغی با وسعت و عجب عمارتی با رفعت از  
بناهای خان در آن مکان در ساخته و برافراخته بودند بلو از م خدمت و ضیافت  
پرداختند و قالیهای نیکو در انداختند ﴿ دوشنبه بیستم ذيقعدة از منزل مذکور  
حرکت کرده و بمنزل آق تپه آمدیم و در باغی دیگر از ابنیه خوانین آن کشور  
برآویدیم و فردا حرکت کردیم ﴿ سه شنبه بیست و یکم بمنزل خان آباد در  
باغ خانی آمدیم و بر کرد حوضه توقف جستیم و کرد تکلف از چهره بستیم

و در همه منازل باغی باین اسلوب و زهت و در وضع بدین قانون و وسعت  
 ندیدیم همانا تخمینا یکصد جریب زمین باغی شده و بر اطراف خیابان آن سمیدارها  
 مرتباً سر بر زده از هر خیابانی بچو ضمه راه و از هر چو ضمه بخیابانی معبر دیگر باره  
 چهار خیابان چهار سو آراسته و نام آن باغ را چهار چمن گذاشته اگر هشت  
 بهشت خوانند می نارد و انودی چندان عصافیر بر شاخ درختان نشسته بودند که  
 چون رمیده برخاستندی آواز و بانگ غریب از پرواز ایشان بکوش آمدی  
 ﴿ چهارشنبه بیست و دوم از آنجا روانه کهنه اور کنج شدیم معلوم شد که  
 نهری بزرگ از چوچون بصحر افشاده و در زمینهای پست تا دوسه منزل رفتی  
 و جمعی از تراکمه موت در نتهای آن نهر سکونت داشته اند و زراعت میکردند  
 کار بجایی رسیده که زکات بخان خیروق نمیدادند و از کثرت جمعیت پای از  
 جاده ایلیت بیرون می نهادند کار گذاران تدبیری کرده این نهر را  
 بر گردانیدند و بعد از دوسه سال آن طائفه از بی آبی بستوه آمده در دہات  
 خوارزم متفرق گردیدند علی ای حال از پهلوی شهر قدیم کرکاج  
 که دار الملک سلاطین خوارزم مشاهده بوده و لشکر مغول خراب کرده  
 گذشتیم و کهنه اور کنج نو وارد شدیم آتانیاز محرم آنجا رفتیم و در استقبال  
 کرده و در باغی تازه منزل داده روزی دوسه توقف نمودیم تا همسفران از  
 دنبال رسیدند ﴿ پنجشنبه بیست و سوم قصد تاشای کهنه اور کنج و آستار قدیم  
 و زیارت مزار قطب المحققین شیخ ابوالجناح طایه الکبری نجم الدین احمد بن  
 عمر خنوقی که از مشاهیر مشایخ بوده نمودیم قاضی عبدالله خوقندی که سابقه با من  
 آشنائی داشت و در اور کنج امامت میکرد با محمد شریف بای همراہ آمده  
 بر قدش شیخ نجم الدین کبری قدس سره رفتیم و فاتحه خواندیم و از تصاریف روزگار

و تقالیب لیل و نهار عبرت گرفتیم بعضی از سواخ ایام سواف و مخصوصتهای  
مخالف و مواف بخاطر آمد پیت حکیم خاقانی را خواندیم و در بی اعتباری  
عالم متخیر ماندیم نه از جنگیر خان خبری و نه از سلطان محمد خوارزمشاه اثری

﴿ پت ﴾

کفتی که بکار فتنه آن تاجوران اینک  از ایشان شکم خاک است آستین جاویدان

﴿ در ذکر مجلی از حال و خاتمه آل سلطان محمد خوارزمشاه ﴾

قطب الدین محمد بن تکش خان هفتم سلاطین خوارزمشاهیه بوده و اورا بواسطه  
کثرت و حشمت سکنه رثانی خوانند و ظل الله فی الارض نوشتند باناصر  
خلیفه بغداد مخالفت کرد علماى وقت فتوی دادند که خلافت بنی عباس  
از روی غصبت و خلافت حق با اولاد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است  
سلطان محمد فرمود نام خلیفه را از سکه و خطبه پنداختند از توران الی فارس  
در زیر حکم او آمده بود و سیصد چهار صد هزار سوار داشت بالاخره بوجبی که  
در تواریخ است میان او و جنگیر خان غبار نفاق بر افلاک بلند شد و جنگیر خان  
قصد فراسان و خوارزم کرد و با اینکه چهار صد هزار سوار مسلح با سلطان  
محمد خوارزمشاه بوده از سپاه جنگیری هزیمت کرده همیکریخت و خاک  
مذلت را بر فرق ایرانیان ریخت مادرش ترکان خاتون را از خوارزم  
باز ندران فرستاد و وجه تویان و سوبدای بهادر باسی هزار سوار از حیون گذشته  
سلطان مشوش شده از شهری بشهری همیکریخت تا آخر باستر آباد آمد  
و بجزیره آب کون که براب بحر فرزند است بماند آخر الامر در سنه اثنین  
و تسعین و خمسماية در آن جزیره بر داور ابالباس خود دفن کردند لشکر

مغول سمرقند و هرات و نیشابور و خوارزم دریرا قتل عام و خراب نمودند  
الحاصل تمام خوارزم در این فتنه تمام شد و شیخ نجم الدین کبری نیز در آن  
حادثه غز شهادت یافت

﴿ ذکر مجلی از حال شیخ نجم الدین کبری و شهادت او ﴾

اصل او از خبوق بوده است و در ایام جوانی بواسطه کثرت علم با هر کس  
مباحثه کردی فایق آمدی لهذا اورا طایفه الکبری لقب کردند و فخر الطایفه  
و لقبوه بالکبری و از آشنایان ابوالجناح مشدد خوانند که از دنیا اجتناب  
کرده گویند این لقب را در عالم رؤیا از حضرت رسالت آید یافت  
چنانکه عبدالله یافعی در تاریخ خود و عبدالرحمن جامی در نفحات ذکر کرده اند  
و در هدایتنامه وقتی نظم کرده ام

﴿ (یت) ﴾

مصطفی را اوشبی در خواب یافت



کنیت از احمد ابوالجناح یافت

بعد از هجرت و مسافرت بسیار بصحبت مشایخ زمان رسید به بانی فرج مجذوب  
و شیخ اسمعیل قصری و شیخ عمار یا سربدلیسی و شیخ روزبهان مصری را  
دیده تکمیل تمام یافته بخوارزم شتافت و دوازده نفر از مریدان وی بدرجه  
ارشاد رسیده اند از جمله شیخ نجم الدین بغدادی خوارزمی و شیخ نجم الدین رازی  
مشهور بدایه و شیخ سیف الدین باغری و شیخ سعد الدین حموی و رضی الدین  
علی لای غزنوی بنی عم حکیم سنایی و بابا کمال جنیدی و جمال الدین سهیل کبلی  
و نور الدین عبدالرحمن اسفرائینی و شیخ احمد جوزقانی و مولانا بهاء الدین محمد پدر  
مولانا جلال الدین محمد بلخی صاحب ثنوی مشهور و ذکر کرده ام در کتب  
قوم بمسوط است و مراد من بنده ذکر شهادت شیخ است چون بحکم سلطان

محمد خوارزمشاه مجدالدین بغدادی را درود چون انداختند شیخ نجم الدین  
بر خوارزمشاه نفرین کرد و لشکر تاتار قصد خوارزم کردند و خوارزم درآمدند  
قتل و غارت کرده همی آمدند ششصد نفر در کرکاج بختانقاه شیخ ریختند  
و با او در آویختند شیخ نیز جهاد کرده به عادت شهادت در رسید و در ششصد  
و هجده شهید شد رسالات مفیده و رباعیات عیده دارد و از جمله

رباعیات اوست ﴿ رباعی ﴾

چون نیست ز هر چه نیست جز نابدیت	چون هست بهر چه هست نقصان شکست
پندار که هست هر چه در عالم نیست	انکار که نیست هر چه در عالم هست

﴿ دیگر ﴾

در راه طلب رسیده میباید	دامن ز جهان کینده میباید
پنای میخوش را دو اکن زیرا که	حالم همه اوست دیده میباید

﴿ دیگر ﴾

چون عشق بدل رسیده دل در کند	در دل مرد مرد را مرد کند
در آتش عشق خود بوز و آسگاه	دو زخ ز برای دیگران سرد کند

﴿ دیگر ﴾

کر طاعت خود نقش کنم بر نانی	و ان نان بنم پیش سکی بر خوانی
و ان سگ سالی کر سنه در کهدانی	از ننگ بر آن نان نهند ندانی

بعد از زیارت مزار شیخ خازم آن بقعه ذکر کرد که مرقد شیخ مجدالدین بغدادی

نیز در این حوالی است بدانجا رفتم و فاتحه کفتم اما کمان من بنده آن است  
 که مزار وی در این محل نخواهد بود زیرا که ویرا درود چون انداخته اگر  
 فرضاً جسد ویرا از آب بر آورده باشند بحتمل که در این خاک مدفون باشد  
 ولی در نجات آورده شد که چون در سنه سبعم و ستمایه و بقولی در سنه ست و ستمایه  
 مجدالدین شهید شرف خاتون وی که از نیشابور بود جسد او را به نیشابور نقل کرده  
 و در ثلاث و ثلاثین و ثمانیایه ویرا با سفر این نقل کردند شیخ مجدالدین را نیز  
 رباعیات نیکوست § (رباعی) §

فردا که شود مدت عالم همه گاست پیچاره تن شهید من غرمته بخون	§	سر با همه از خاک بر آید چپ و راست از خاک سر کوی تو بر خواهد خاست
---	---	---

§ (دیگر) §

از بستم عشق خاک آدم کل شد سر ز شتر عشق بر رک روح زدند	§	صد فتنه و شور در جهان حاصل شد یک نظره فرو چکید و نامش دل شد
--	---	--

§ (دیگر) §

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن اینکار مخاطره است خواهم کردن	§	یا غرقه شدن یا کهری آوردن یا سرخ کنم روی بدان یا کردن
--	---	--

از آنجا گذشته مزار دیگر رسیدیم

§ (ذکر خواجه علی رامتینی بخاری ملقب بخواجه غزیران) §

اصل وی از قریه، رامتین از اعمال بخارا است و از میدان خواجه محمود

فغنومی است و بر طریقه اکابر تشبندیه است از بخارا بخوارزم آمده  
 ساکن شده کثرت مریدین وی مایه مدغدغه خاطر سلطان محمد خوارزمشاه  
 شده گویند آن جناب در بدو حال نساجی کردی و مولوی معنوی در صفت  
 وی گفته است ﴿ پت ﴾

کر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی | بنده اعیان بحسار اخواجه نساج را

این اپات شوب بخواجه عزیزانست ﴿ قطعه ﴾

نفس مرغی مقید در درون است | نکندارش که خوش مرغیت دمساز  
 ز پایش بند کسل تانه پرد | که توانی گرفتش بعد پرواز

این دور باعی نغز نیز از دست ﴿ رباعی ﴾

باهر که نشستی و نشد جمع دلت | وز تو ز میزد حمت آب و گلت  
 ز هزار صحبتش گریزان یباش | ورنه نکند روح عزیزان بحالت

﴿ دیگر ﴾

چون ذکر بدل رسید دلت در دگند | آن ذکر بود که مرد را مرد کنند  
 هر چند که خاصیت آتش دارد | اما دو جهان بر دل تو سرد کنند

بعد از آن مزار دیگر نمودند که با امام فخر رازی شوب بود

﴿ ذکر فخر الدین ابو عبدالله محمد ابن حسن القرشی التیمی البکری ﴾

از مشاهیر فضلا و حکمای عهد بوده است ولادت او در سنه پانصد و چهل

و چهار و رحلتش در سال شصده و شست اتفاق افتاده است مزارش در اورکنج کهنه است که دیده شد صاحب تالیفات و تصنیفات معروفه است گاهی بنظم فارسی پیرداخته است و دویتی موزون یساخته است و از آن جمله است ﴿ رباعی ﴾

هرگز دل من ز علم محروم نشد	کم ماند از اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال سعی کردم شب در روز	معلوم شدم که هیچ معلوم نشد

﴿ دیگر ﴾

ترسم روم از جهان جهان نادیده	جان بد هم عالم نهان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن	در عالم تن عالم جان نادیده

بعضی گویند این قبر از فخر الدین رازی نمیدباشد قبر ابن حاجب رانیز در آنجا نشان میدادند و رغبتی بدیدن آن نشد در آن حوالی آثار بناهای عالی بسیار باقی بود از جمله مناری مانده بود که قریب به شصت ذرع ارتفاع داشت و قطر آن چهل ذرع بود گویند در وقتیکه لشکر مغول از دوسه منزلی آن منار را دیدند بغارت خوارزم و کرکاج تاختن کردند بعد از دوسه روز بد آنجا رسیدند از کثرت خشم که اسبان ایشان مانده شده بود آن منار را خراب نمودند مع هذا این قدر باقی مانده است و چند مزار دیگر که یکی شیخ شرف نام و دیگر اراقاقانی میخوانند دیده شد از آثار قومیه قدیمه کنبدی مرتفع کاشی کاری در کمال منانت و علو و صفا و استحکام دیده شد ذکر کردند که قبر توره بامی خانم دختر قتلق سلطان بوده است کهنه اورکنج در این اوقات باهتام خان خیوق محمد امین خان خوارزمشاه روی

با آبادی نهاده است کمان این است که زیاده معمور شود و بعضی از سواران  
 قزاق و قزاقلیق بالباسی غریب و کلاهنی عجیب در آنجا دیده شد و در قدیم  
 الایام که گانج را بر جانیسه مینامیده اند طول مسدله عرض مب  
 داشته و در آن حدود قرا و قلاع معروف و غیر معروف بسیار است  
 (کات) از شهرهای خوارزم و از قلاع خمس آن بوده سابقا آبادی  
 تمام داشته اکنون در حد وسط است و مهتر یعقوب پسر مهتر یوسف  
 وزیر خوانین خبوق از آنجا است و حکومت آن ولایت با نموبان او میباشد  
 محمد رحیم خان در آنجا با عمارت بنا کرده و از اقلیم پنجم و متعلق بکوکب  
 سوم است (زمخشر) قلعه و قریه است از قدیم الایام آباد و زمخشری  
 فاضل از آنجا بوده (قنقرات) شهری و قلعه است از خوارزم و طائفه  
 قنقرات از اوزبک در آنجا توقف دارند و اصل خوانین خبوه از اوزبک قنقرات  
 بوده و طائفه قیات نیز در آنجا سکنی دارند (چچاق و قنقلی و منقیت و ختای)  
 نام چهار قلعه و قریه است که بنام این چهار طائفه اوزبک موسوم شده  
 و امیر بخارا امیر نصر الله خان از طائفه منقیت است و خان خبوق از  
 قنقرات است و هر دو دو شعبه از اوزبک میباشند (دکیم آتا) نام محلی است  
 بر لب چچون که حکیم آتا در آنجا مدفون شده و حکیم آتا از مشایخ ترک  
 و متعلقان سلسله تشنبدیه بوده و ولایت خوارزم و قرای آن اغلب بر لب  
 رود چچون واقع شده اند از هر یک تابع چچون سه فرسخ یا چهار  
 فرسخ کمایش فاصله است و حکیم آتا انتهای آبادی خوارزم است و از حکیم  
 آتا گذشته قزاق و قزاقلیق تابع خوارزم نشسته اند یک طرف ایشان چچون  
 و یک طرف سیحونست و فاصله این دو رود در خشکی پست روز راه است

و چون در دریای خوارزم ریزد و از دریای خوارزم تا دریای روس کوهی در میان  
 فاصله است که پست روز راه بر آن کوه باید رفت تا بحر خزر رسید و روسیه  
 از بحر روس پیرون آمده اند و از راه چوب و تخته با خود آورده بر آب  
 بحیره خوارزم کشتی ساخته اند و در دریای خوارزم انداخته اند و قلعه برابر  
 دریا ساخته دوست نفر صالحات در آن قلعه ساکن گذاشته اند (آسموی و آسمویه)  
 نام شهری بوده برابر رود چون ازین راه رود چون را آسمویه نیز خوانده اند  
 (چگون) نهریست میان ایران و توران و آنرا آب آسموی نیز خوانند  
 و گفته اند که چون از حد و بدخشان خیر دو انهار بسیار بدو پیوند و بر بسیاری  
 از شهرها گذشته بخوارزم رسد و منتهی شود به بحیره خوارزم و با آنجا به شش  
 روز روند و در زمستان منجم بندد و بحیثیتی که قافلها بر آن گذرد و آب در زیر جاری  
 باشد و گویند بحیره خوارزم نیز بدریای آسبکون یعنی بحر خزر که در حوالی  
 اسر آباد و مازندران است راهی دارد و شصت فرسخ فاصله آن دو بحیره است  
 و در بحیره آسبکون فواره ایست که آب بقوت تمام از آن بجوشد  
 و برآید و ملاحان کشتی را از آنجا حفظ نمایند و الا غرقه شود (بحیره خوارزم)  
 دور آن یکفرسخ و قطرش سی و دو فرسخ است و چون خوارزم در این بحیره  
 میریزد سیحون چاچ و فرغانه نیز در این میریزد و آب زیاد نمیشود چنان  
 مینماید که بجایی راهی دارد ممکن که همان فواره است که در بحیره آسبکون  
 اشارت کرده شد و در بعض تواریخ نوشته اند که چون پیشتر بدریای مشرق  
 ریختی و در اوان خروج مغول راه چون را بگردانیدند و بدریای آسبکون  
 پیوست و بعضی گفته اند که چون بریکستان فرو شود و از آن دریا برآید و در  
 هنگام رفس و آمدن بخوارزم از بعض آثار و انهار معلوم شد که چون را

مغول راه بگردانیده اند و سابقا از آن طرف مقطوع و آسار رود خشک آن نیز باقی است و الله اعلم (رود سیحون) رودی است بترکستان آنرا رود خجند و آب خجند و آب فناکت و آب شاهر خیه خوانند و این شهرها همه از بلاد فرغانه است که اکنون فو قند کویند و چون سخن بد کرد بخارا و آسمویه و چون و سیحون کشید جمعی از احوال آن بلاد معروض داشتن خالی از فایده نخواهد بود (مصراع) ذکر هر چیز می دهد خاصیتی

﴿در ذکر جمعی از احوال بلاد بخارای شریف﴾

بخارا شهر است مشهور از اقلیم پنجم ما در اثناء النهر طول صول عرض لطاز یازده دروازه و دو بیست مدرسه بزرگ و کوچک و هفت مسجد جامع بزرگ و چهل کرما به و یکصد و پنجاه سرای تجارت دارد و ارک اورا دوره نیم فرسنگ است و یک دروازه رو بسغز دارد و صد هفتاد و دو تنگ یک مثقالی از نفس شهر بخارا حاصل میگرد و از دحام و جمعیت او بسیار است (قرشی) نام شهر است قرب مسجد فرسنگ در جنوبی بخارا واقعست از سمرقند و بخارا سه روزه راه و از کاش که شهر سبز خوانند دوروزه راه نام مشهور آن شهر نخشب است و ماه نخشب نوب بمقع معروف است و همین نخشب را نف خوانند و شیخ غزیز نفی از آنجا است و نف مغرب نخشب است و چون کیوک خان صاحب ما در اثناء النهر در آن شهر قصر عالی ساخت و ترکان قصر را قرشی خوانند لهذا بدین نام مشهور شد در آنجا دریای کوچکی است و قرشی شهری آباد است هفت دروازه و سه کرما به و کلان و هفت مدرسه بزرگ و یک مسجد جامع عظیم دارد و بجانب شرقی آن در هفت فرسخی شهر

خزر است و از توابع او است (خزر) شهر است آباد مشتمل بر پنج دروازه  
 و چند مدرسه و حمام (چراغچی) شهر است حاکم نشین ده هزار تومان  
 طلا حاصل آن است و از ابعزای بخارا است (شیرآباد) مسافت آن  
 از قرشی پست فرسنگ است ولایتی است آباد و با منفعت پانزده هزار  
 تومان معامله دیوانی آن جا است (بایسون) شهری در نزدیکی آنجا است و حاکم  
 آنجا ده هزار دینار با میر میسد بد (ترمذ) در جنوب آن شهر است و از بلاد  
 مشهوره است و از آنجا است ادیب صابر ترمذی و مرقدتد خواجه عبدالحکیم  
 ترمذی در آنجا است بجزر چون قتلست ده هزار دینار معامله دیوانی ترمذ است  
 و حاکم نشین است (کرکی) در غربی آن ولایت شهر است برابر آب  
 چون واقع است (چهارجوی) شهر است در غربی آن واقعست پست  
 هزار تومان معامله دیوانی دارد و دو هزار نفر نوکر با میر میدهند بمملکت  
 خوارزم نزدیک است و برابر رود چون واقع شده است (قراکول)  
 در شمالی آنست قلعه خوب دارد و پست و چهار هزار دینار معامله آن جا است  
 در این سنوات که شاهرخ خان قاجار دلدنواب ابراهیم خان بنی عم خاقان  
 صاحبقران بخارا را مش قراکول به سیورغال او مقرر شده و پوست بره  
 قراکولی معروفست (کرینه) در شرقی بخارا است پشتر پسران  
 امیر بخارا در آنجا حاکمند ولایت فسج عریض است هر سالی پنجاه هزار  
 دینار با میر بخارا اخراج آن رسد و تا بخارا یا زده فرسنگ راه است  
 (بوز) در هفت فرسنگی کرینه در طرف شمالی آن واقعست دوازده هزار تومان  
 عمل آنجا است و حاکم نشین است (ضیاء الدین) در شرقی کرینه واقعست  
 و سالی شصت هزار تومان مقرر می چاکران و قشون بخارایی از آنجا باز

یافت شود (یک باغ) از توابع ولایت قرشی است متصلت بکوه (شهر سبز) ولایت دگلش است که بواسطه خوبی و اخضر می شهر سبز خوانند در میانه بخارا و سمرقند است امیر بخارا بعضی از آنرا تسخیر کرده است (سمرقند) شهر است مشهور از اقلیم پنجم با دره انهر کویند که سعد سمرقند را رستم دستان بفرمان یک گادوس بنا نهاده است ابو کرب شمر از تابعه یمن بر آن دیار استیلا یافت و آنرا بکند و بسوخت لهذا بشمر کند اشتها ریافت و سمرقند معرب شمر کند است و ولایتی است وسیع بعد از بخارا شهری بدان عظمت در آن حدود نیست غاب آبادیش از امیر تیمور است عمارات عالیه دارد هر سالی صد هزار تومان از آن شهر بعمل آید و ده هزار سپاه جنگی دارد تختی از امیر تیمور در آن باقیست که آنرا کواکاش کویند و صد هزار نفر در آن شهر سکنی دارند پنج مسجد بزرگ و سی سرای کاروان و پست و دو مدرسه بزرگ دارد که همه را امیر و فرزندان او ساخته اند مرقد قثم بن عباس در آنجا است و خواجه عبدالله احرار نقشبندی در آنجا مدفون است کویند حضرت جبرئیل و دانیال در آنجا مدفون شده اند شهر سمرقند را یازده دروازه است و اندکی از بخارا فراتر است فاصله بخارا از سمرقند سی و هشت فرسنگ است سمرقند را توابع چند است از جمله (خط چی) ریمت غربی سمرقند بفاصله ده فرسنگ شهری است سالی شانزده هزار دینار حاصل آنست و دو هزار نفر نوکرها میسر میدهند بشرقی آن ولایت جایی هست که پنجشنبه کویند و نیزه جایی که دوشنبه خوانند پنج فرسخ مسافت این دو شهر است ده هزار تومان معامله آنجا است از آنجا تا سمرقند سه فرسخ است (ادرکوت) شهری آراسته است پست هزار تومان

حاصل آنجاست (پنجه کینت) در پنج فرسخی طرف شرقی آن ولایت  
واقعت و بکوه متصل است هفت فرسنگ تا سمرقند است سه هزار دینار  
وجه دیوانی دارد (سای بوی) شهریست در شمالی سمرقند و تا سمرقند هفت  
فرسخ است (دزخ) شهری است در یازده فرسخی سمرقند است (اوره)  
نیز نام شهری از توابع سمرقند است و شهرهای کوچک بسیار دارد که  
ذکر همه مایه تطویل خواهد بود طول ولایت بخارا یکماه راه است طرف  
شرقیش از حدود ولایت فرغانه که عبارت از آب سیحون باشد غزمیش  
از سرحد ولایت خوارزم و شمالیش تا ولایت تاشکند که عبارت از ابتدای دشت  
چچاق سرحد ولایت روس است جنوبیش تا ولایت بلخ و حصار شادمان  
و قندز و باقلان میباشد همه آن معمور است مرو شاهجان نیز اکنون بحسب  
صلاح وقت از توابع بخارا شده و از رعیتی خان خوق بیرون آمده هر ساله  
بر سر آن نزاع رود ولی مروی به بخارایی غراج نهد الله فلجان در آنجا قلعه  
ساخته است تویی چند گذاشته عمومی همتر وزیر خود را حاکم کرده حاصل مرو  
حاکم را کشتند و یاغی شدند و توپ و حصار را تصرف کردند چهار ولایت  
از شهر سمرقند در حکم امیر بخارا است که از ابتدا تا انتها ده فرسخ است و ایمن  
محکم دارد در طرف کوه است و زمس او و حلس

﴿ (در ذکر نسب امیر بخارا) ﴾

امیر بخارا اسمش امیر نصر الله پسر امیر حیدر و امیر حیدر پسر شاه مراد بک  
مشهور به بجان است و اصل این طائفه از اوزبکیه منقبت است و گویند  
نسبش به مغول پیوندد و الله اعلم بحقایق الامور

﴿ (در ذکر بلاد فرغانه) ﴾

فرغانه ولایتست از اقلیم پنجم توران کویند انوشیروان آنرا آباد ساخت  
 و از هر خانه مردی با آنجا آورد لاجرم آنرا ولایت هر خانه گفتندی فرغانه  
 معرب آنست و آنرا شهر بسیار است از آنجا نکلند (اسروشنه و اخیست)  
 و اشیرالدین شاعر از آنجا است (اسفونک) شهری بفرغانه است و سیف  
 شاعر از آنجا بوده است (نخند) شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه برکنار  
 آب سیحون و کمال نخندی از آنجا بوده (اندجان) شهریست از ملک فرغانه  
 معروف (تاشکند) شهریست از فرغانه مشهور (مرغینان و کاشان)  
 دو شهر مشهورند از فرغانه مذکور (بناکت) شهریست بفرغانه و آنرا  
 فناکت و شاهرخیه نیز خوانند زیرا که شاهرخ بن امیر تیمور در آن قلعه ساخته  
 و صاحب تاریخ بناکتی از آنجا بوده (خوقند) از همه فرغانه اکنون  
 مشهورتر است و دارالملک فرغانه و پادشاه نشین است امیر بخارا وقتی  
 آنجا را فتح نموده بواسطه سوء سلوک حاکم او را کشتند و با انبای ملوک خود  
 پیوستند شیرعلیخان خوقندی امیر و خان فرغانه شد و اکنون خدایارخان  
 از آن سلسله خان خوقند است اما بواسطه استیلائی وزیر روی بروی از خانی  
 جز نامی ندارد و در معنی محبوبس و دست نشاندگی وزیر قتیقانی است (نعودبانده  
 من ذلک) از سرحد کاشغر تا ولایت ترکستان که عبارت از ابتدای دشت  
 قتیقاست یکماه بیشتر مسافت دارد همه آبادان و معمور و پرزراعت  
 چند دریای بزرگ دارد مثل سیحون و نارین و جرجیق و چند ولایت  
 بزرگ دارد که نام بعضی گذشت و حاکم فرغانه را سابقا خشید خواندندی اکنون  
 خان کویند در میان خدایارخان و خان خیموق دوستی است و با امیر بخارا  
 دشمنی دارد و روسیه بر بعضی از بلاد او دست یافته اند تا از این پس چه شود

(کاشغر) شهری است مشهور از اقلیم ششم بیلا دیغور از ترکستان و دار  
 الملک آن دیار است و خواجه عبدالدین کاشغری از صوفیه مشهور آن  
 ولایت بوده و توران منسوب بتور بن فریدون بوده است و در حقیقت  
 مشرق توران خوانند (ختا و ختن) دو ملک است بترکستان و معروفند  
 (خطا) معرب ختاست و آن ولایت عظیم بمشرق دارالملکش خان بالیغ  
 بوده و سرحد آن بجانب ماوراءالنهر سغاول است و از شهر سمرقند تا سغاول  
 یکصد و یک منزل است بدین موجب از سمرقند تا کاشغر پست و پنج منزل است  
 و از کاشغر تا ختن پانزده منزل است و از ختن تا قراخواجه سی و پنج منزل است  
 و از قراخواجه تا سغاول سی و یک منزل است (قوبالیغ) شهریست  
 بتوران معروف بهلا ساغون (چاچ) شهریست بترکستان معرب آن  
 شاش است (جند) شهریست بتوران معروف (تراز) از شهرهای  
 مشهور ترکستان است (فاراب) ولایتی است از ترکستان و از  
 آنجاست ابونصر فارابی (کلوران) شهریست بزرگ بترکستان (پیکند)  
 شهریست بترکستان و آنرا کندر نیز خوانند ابونصر کندی از آنجا بوده  
 (قرقر) شهریست که بنام چهل دختر موسوم شده اول چهل دختر در آن ساکن  
 بودند و در اصل قرقر نر بوده یعنی چهل دختر و خر خیز نام همان است  
 (قراقوم) شهریست بتوران در ولایت قرقر (طرقان) شهریست  
 بحد و خطا

﴿ ( در ذکر طخارستان ) ﴾

طخارستان مانند سیستان و هندوستان ممکنی است برکنار جیون از بلخ الی کابل

داز کوهستان بدخشان تا غرب حستان و در آن شهرهاست

❖ (درذ کر بلخ بامی) ❖

بلخ بامی شهر است مشهور از اقلیم چهارم در خراسان در دوازده فرسخی چون واقع گفته اند اول شهری که در جهان ساخته شده است آنست و کیومرث بانی آن بوده است و بواسطه قدمت انوری در عذر هجو گفته ❖ (پت) ❖

آسمان کر طفل بود بلخ کرد دایگیش ❖ مکه تاند کرد معموره جهانامادی ❖

بلخ در سوابق ایام آبادی تمام داشته اکنون خراب و ویران است و در بدی آب و هوا ضرب المثل است در این سنوات بتصرف پسر امیر دوست محمد خان آمده است (خلم و شبرغان و ختلان) از نواجی بلخند و بختلان منسوب است اسب ختمی که شعر او را شعار خود گفته اند

❖ (درذ کر مروشاهجان) ❖

مروشاهجان شهر است مشهور از اقلیم چهارم بخراسان منسوب بدانرا مروزی گویند بخلاف قیاس و آنرا مروشاهجان نامند یعنی روح الملک و از بناهای اسکندر است و مرجانوس به یونانی نام نهاده سابقا در تصرف کماشکان خوانین خوارزم بود چنانکه بدان اشارتی شد باغان خوق خطا کردند و با امیر بخارا اظنار دوستی و لیکن خراج بیچکس ندهند بخود سری لاف سروری زنند (مرغاب) شهری بچهل فرسخی مرو است امارد مرغاب را مرور خوانند و از مرو بهزار اسب بده روز آیند (سرخس) شهر است از اقلیم چهارم بخراسان منسوب بسرخس بن کوردوز در آن دیار خونیزی بسیار

در میان ایرانیان و تورانیان وقوع یافته طول (صد) عرض (لنز) در قدیم الایام  
 مشایخ و الامتتام از آنجا برخاسته اند مانند شیخ القمان سرخسی و ابوالفضل سرخسی  
 اکنون در تصرف تراکم و تکد است گاهی متابعت خان خیوق گزینند و گاهی  
 صلاح خود را در اطاعت حکام خراسان پسند و در سنه ۱۲۴۸ که شاهزاده  
 منصور نایب السلطنه متعفنور بخراسان عزیمت فرموده از راه آق در بند باغوجی  
 چند بر سر سرخس رفته جمعی را از تراکم و سالور بقتل آورده سه هزار نفر  
 از اسرای ایرانی آزاد فرموده و سه هزار نفر از ترکانیه اسیر نموده در این  
 سال که هزار و دو بیست و هشت و هشتت میباشد نواب حسام السلطنه نیز از  
 خراسان بر سر سرخس رفته جنگی نمود و در مراجعت ترکانیه که بناخت و تاز رفته  
 بودند بقتل آورده ولی چنانکه بایست بواسطه عذر بعضی کار از پیش زرفت  
 و عباس قلیخان دره جزئی بایات آن ولایت مامور شد از سرخس  
 بطرین راه است و از طرین بخوق هم بروزی چند آیند و میر احمد خان  
 جمشیدی از جانب خان خیوق بحکومت طرین و نظم آن صفحات مامور است  
 تا تقدیر آسمانی چه کند (کلات) نام قلعه ایست مشهور از خراسان که بر پشته  
 واقع است و نادر شاه افشار خزینه خود را بدانجا نقل کرده عمارتها بر آن  
 پیافرود و اکنون حاکم آن جعفر آقا است ظاهر ابدولت علیه ایران و باطننا  
 بخان خیوق اظهار اخلاص نماید (هرات) شهر است از اقلیم چهارم  
 بخراسان و اکنون از تصرف سلاطین افغان پرون رفته یار محمد خان وزیر  
 در تصرف داشت و بدوات ابد مدت ایران انساب گزیده بود و ظنیر الدوله  
 لقب یافته و باستقلال در آن ملک حکومت مینمود و در این سال وفات یافت  
 و از جانب حضرت پادشاه بجاه کیتی پناه شاهنشاه ایران الناصر لیدن الله

ناصرالدین پادشاه خلد الله ملکہ باستدعای اعظم ہرات منشور و تشریف حکومت بنام فرزند ظہیر الدولہ سعید محمد خان ارسال شد و اکنون برمسند سروری برنشستہ ہرات از شہر ہای مشہور قدیم روزگار بودہ طولش از جزایر خلدات (صدل) عرضش از خط استوا (لد) ہوایش سازگار آتش خوشکوار حکما در صفت نسیم شمالی آن کفتمند کہ (لوجع تراب الاصفہان و شمال المرآة و ماء الخوارزم فی بقعہ تلمیمت الناس فیہا ابداء) شاعری کفتمند

﴿ ( نظم ) ﴾

کر کسی پرسد ترا کز شہر بہتر کدام | در جواب راست خواہی گفتن اورا کوہ سری  
این جہانرا، چچو در یادان خراسان ز صدف | در میان آن صدف شہر ہر چون کوہ سری

آن شہر در میان دو کوہ بطرف شمالی اتفاق افتادہ و میان آن دو کوہ مسافت سہ فرسخ و نیم کشادہ طولش پست و پنج فرسخ است و مجموع این جگہا معمور و آباد است و ہفت نہر بزرگ در آنجا جاری است در باآنی آن بنا اختلافی کردہ اند و بعض شعر این رباعی بنظم آوردہ اند (رباعی)

اہر اسب نہادہ است ہریرا بنیاد | کتساب در آن بنای دیگر نہاد  
بہمن پس از آن عمارتی دیگر کرد | اسکندر رو میس ہمہ داد بداد

و در تاریخ ہرات تفصیلات بسیار مرقوم است چندین بار خراب شدہ و آباد شدہ کویند در زمان ملوک غور و آل کرت ہرات چندان آباد بود کہ صدود و ہزار دکان و شہرزار کرماہ و سرای و آسیاب و سیصد و پنجاہ مدرسہ و خانقاہ داشتہ پس روی بحرانی نہادہ و در عہد شاہرخ بن امیر تیمور و سلطان حسین میرزای کورگانی چنان آباد شد کہ روزی پست خروار تخم

سیاه دانه درد کان خبازان بر روی نان کردند می (هسته کلمه عجیبه)  
 و دوازده هزار طایفه علوم مرسوم خوار و از خزینه سلطانی و طیفه دار بودندی همانا  
 اکنون زیاده از شهر ارس متوطنین آن شهر نخواهند بود در خارج شهرش  
 محلات آباد و تکایای فرح بنیاد است از جمله گازر گاه و تخت صفر  
 محل عیش و تماشای مردم است و شش دروازده دارد و در زهت و صفای  
 بی نظیر است عقلا کوی نسیم و کلید خوارزم است و هرات کلید همه فراسان  
 و ترکستان است و چون تفصیل صفات هرات در اغلب کتب مطبوعه است  
 درین روزنامه از زیاده بکاری معذور است اگر چه مقصود من بند جمعی از  
 احوال خوارزم بود ولی چون بمضمون الکلام بحجرا الکلام ذکر بعضی از بلاد  
 مناسبتی یافت در مقام زیاده کوی برآمد العذر عند کرام الناس مقبول  
 و چون در ضمن احوال خوارزم احوال این طایفه خوانین خیره خالی از فایده  
 نیست اجمالاً بدان بپردازم

﴿ ذکر خوانین خیره علی الاجال ﴾

معروض میدارد که چون از دوات نادر شاه افشار هرج و مرج در اوضاع  
 سلطنت اغلب سلاطین دیار روی داد طایفه ترکمانیه یموت دست استیلا  
 بر بقاع و قلاع خوارزم بکشاند و پامی تسلط بر مسند حکومت آن ولایت بر نهادند  
 مدتی اختیار رتق و فتق آن بلاد در دست طایفه یموت بود از اولاد مغول  
 در قنقرات طایفه اوزبک سکنی داشتند و لوای ملکستانی بر افراشتند اول  
 این طایفه ایلتسدر پسر عوض ایناق بن محمد امین بود که اطنهار داعیم نمود  
 (ایلنذر خان) با بعضی از مردم موافقت و مراقبت کرده گروهی را با خود یار

نموده در قنرات در سنه هزار و دوویست و یازده خروج کرده با طائفه  
 تراکمیرموت منازعه نموده رفته رفته کار او بالا گرفته بموت راز کر کاخج  
 و خوارزم پیرون کرده بحدود که گان فرستاد طائفه بموت اجتماع کرده  
 بسازعه باز آمدند در منزل غنقه چاشکن بعد از مقابله و مقاتله منهنم شدند  
 و ایلتذر خان بر مسند خانیت بر نشست و مدت ملکش دو سال بود در سنه  
 هزار و دوویست و سیزده بچگون غرق شد (محمد رحیم خان بن عوض ایناق)  
 بعد از برادر محتر خود ایلتذر خان بر مسند خانی نشسته و کمر همت بر انتظام امر  
 دوات بر بسته با بخار او بموت و تکه منار عها کرده بر همه مسلط آمده مدت پست  
 و هفت سال حکومت خوارزم با وی بود آخر در سنه ۱۲۵۷ وفات یافت  
 (الله قلیخان بن محمد رحیم خان) بعد از پدر بر مسند خانیت خوارزم تکیه زده  
 و ملک مورد وثی را ضبط نموده و بعیش و عشرت آسوده مدت ملکش هجده  
 سال کشیده در آخر وفات یافت (رحیم قلیخان بن الله قلیخان) بعد از پدر خود  
 خوارزم شاه شد و بر ملک مورد وثی مسلط آمد و در ضمن قلی توره برادر او بقت انونی  
 که دارند در مقام ایناقتی باند یعنی مرتبه وزارت و امارت یافت و عاقبت الامر  
 در سنه هزار و دوویست و شصت و سه از کیتی در گذشت مدت ملک  
 رحیم قلیخان پنج سال بود (محمد امین خان بن الله قلیخان) بعد از برادر محتر  
 بر منصب خانیت رسیده و ضبط ملک بواجبی فرمود تا اکنون که سال  
 یکهزار و دوویست و شصت و هشت است مدت شش سال است  
 که خان خیوق است و سی و دو سال از عمرش گذشته است و از اولاد  
 محمد رحیم خان و الله قلیخان جمعی هستند که توره اند یعنی شاهزاده  
 و هیچ یک هنوز بر مرتبه خانی نرسیده اند و الله اعلم بحقایق الامور تا ز پرده غیب

و تقدیر چه بر آید مدت مملکت این طائفه نجاه و هشت سال است و پس از این موقوف بحکم حضرت لایزالست

﴿ ( در ذکرها قانون خانیت و مسند نشینی این طائفه ) ﴾

معروض میدارد که بعد از فوت هر یک از خوانین خیره هر کس که وارث و فرزند شایسته اوست بعد از تعزیت قصبات و علما و امر او و زرا اجتماع کرده بدو تکلیف خانیت نمایند و الا او اجتناب دست نمیکند تا اینکه صراحت مذکور کنند که اگر بخانیت من یکدل باشید باید که در هیچ امری خلاف حکم من ننمایید اگر چه قتل باشد قاضی کلان و دیگران راضی شوند آن گاه او را بر ندی سفید نشانند و اطراف نذر او را تورگان و امر او علما کرمش او را حرکت داده بر روی تخت در اندازند با حرکتی که شاید بر وی در آید یا کلاه از سرش فرو افتد آن گاه گوشه آن مسند را هر یک بقدر وجوبی با کار دبیرند و همراه خود بسرای خود دبیرند و گویند تا یکی از اولاد چغتای حاضر نباشد بر مسند خانیت نتوانند بر آمد و گویند مهتر یعقوب وزیر دعوی کند که من از اولاد چغتایم و اهل آن ولایت او را از اهل کات دانند درین دعویش کاذب خوانند این خان را فرزند می پنج ساله است و در چشمش لکه ایست و از اولاد محمد رحیم خان سید و توره و سید احمد و سید محمد توره هنوز در حیاتند و منتظر منصب خانیت خوارزم مانده اند (مصراع) تا که ز چشم افتد و که در نظر آید ﴿ ( موسی توره بن رحمن قیخان ) جوایت شجاع و بلند قامت و خوش ترکیب و خاطر مردم بد و مایل است و بخانی آن ولایت شایسته و قابل و از تورهای آن ملک پسریمت در سن دوازده سالگی که بواسطه

فربهی دبرزکی پیکر مانند پهلوانان سی ساله است و اسب از سنگینی پیکر در کشیدن او ستوه است و از سطریمی و فربهی دبرزکی تا شش گاه هر کرده و از عجایب مخلوقات آن ملک است

﴿ در بیان بعض امور ﴾

خان خیمه را اقرار است که بملازمان خود از موت و کولکان و چو دروغ غیر هم آب وزین دهد و به هر یک که یک طناب زمین داده باشد در وقت سفر یک سوار باید آورد و بهر کس که ده طناب داده سوار باید پاورد و هر سوار سی دو شتر بجهت آرزو قه سفر بهمراه آورد لهذا هر وقت که پنجهزار سوار با او باشد از کثرت بار گیر و شتر پانزده هزار نمایند و هر وقت که ده هزار باشد سی هزار نمایند لهذا سیاهی لشکر او در دید پنجهزاران بسیار آید و مایه خوف پکانشان گردد و شب در صحرا او تراق کند اطراف اردو را بر حسب تدویر بر ملازمان هر طائفه تقسیم فرماید تا حاضر نمایند و خندقی بر دور اردو آماده کنند و اگر آب باشد آب در اندازند و اگر اشتر و اسب کسی در سفر بمیرد قیمت آن بگیرد و احد از مراجعت بهر سوار سی پنج تومان انعام کند و مقرر احدی در نزد او زیاده از پنجاه تومان نخواهد بود بنابراین هم ولایت آباد باشد و هم خزینه او خالی نکرده و سوار جنگی او در حقیقت طائفه جمشیدیند و بقدر دو هزار نفر میشوند و بعضی از سر بازان او نیز جمشیدی و بعضی از اسرای ایرانند و آق در بندی و جامی کشیک چی خاصه اویند آنها نیز پانصد نفر سوار شوند و عراده توپ بی نظام دارد و توپچیان او اهل ایرانند و غالب ملازمان او اسرای ایرانند لهذا اعتدای چندان بر آنها ندارد و در اسفار که زچی بهر یک میکار دو اسرای ایران زیاده

از اهل خوارزم در آن ولایت میباشند شاید اوزبکی پنجاه نفر غلام ایرانی دارد  
 اگر ایرانیان از طرف ایران قوتی ببینند بر آنها خروج نمایند شنبه پست  
 و پنجم ذی قعد. حرکت از کهنه اورکنج صرم غزم کرده همراهمان را خبر کرده  
 خیمهها از آب چون انباشتند ضروریات راه بیابان را آماده کرده بار  
 برشته ان بر بستند و بر مراکب نشستند کجاوه را برشته می بزرگ حمل نمودند

﴿ (لؤلؤ فیه) ﴾

همه سازه چون برآستم	قطاری سه پویان هیون خواستم
شتر بان با مو نبرتر کان	پاورد حاضر هیون در زمان
یکی کوه کوهان هیون برگزید	کجامر عمار می کشی را سزید
بکوهان کجاوه برش از شکوه	چود دوز بر افراز البرز کوه
شتر دل شتر کین شتر بان ترک	بکر کان زمین راند پویان چو کرک

چهار فرسنگ رفته منزل غاتقر وارد شدیم در آنجا نیز باغی از مستعد ثنات  
 خان خوق تازه مغروس طوط شد شب در آنجا پساودیم در روز قصد حرکت  
 کردیم ملاحظه فرستاد همتر آقایی وزیر خوارزم که از خیمه بامن همراه بود  
 و همانرا عرض راه بود خواهش مراجعت کردی کتوب قبای پولکی با دخلت داده شد  
 و او را روانه خوق کردم الحاصل در همه منازل که وارد و نازل شدیم  
 و بطریقیکه از استر آباد در آن منزلها رفته بودیم باز آمدیم و در چر شلی استماع شد  
 که طائفه موت کرکان نشین در استر آباد بر محمد و لیخان بکار یکی قاجار حاکم خود  
 طغیان گزیده و عصیان ورزیده اند از این اخبار دغدغه در خاطر مسافرین  
 روی نمود ولی در عبور از راه استر آباد ناچار بودیم و منزل آبادی نبود که

توقف شود چه اگر زیاده در جایی وقوف اتفاق افتادی در آب و آرزوسته  
 عرض راه انصافی روی میداد در اندیشه منزل بمنزل می شدیم تا بمنزل  
 قویست آ تا آمدیم جمعی از نسوان و اطفال و بعضی از پیران رجال در آنجا  
 دیده شد معلوم شد که طایفه موتند که از حوالی کرکان از یم طوائف سپاه اردو  
 و کولکان فرار کرده روی بجانب خوارزم و خیوه آورده و مردمان کاری  
 و جوانان ایشان با اتفاق ی موت با بایلی اردوی بجارگی در نزاع و مخصوصه اند  
 و رفیق راه فرستاده خان خوارزم شاه پنهانی از من ایشان را بر فتن خیوه و التقات  
 خان خوارزم امیدوار و همیکرد و من آنرا از رفتن منع بسیار کشتن مطمئن  
 همیکردم و مخالفت ی موت با بجارگی بس مرحد شهود رسید و اندیشه و توهم  
 همسفران پیشتر کردید ذکر کردند که پست هزار کوفسندی موت را ابالی  
 اردوی بجارگی و هزار نفر آشته را ترکان کولکان برده و راه کرکان  
 ز فساد ترکان آشفته است و بتل و غارت و اسرو نهب بایکدیگر  
 معاهده کرده اند ﴿ (لؤلؤه) ﴾

دل شیر جنگی در آن سخت مرزد	ز کرکان کرکان همی لرز لرزد
همانا که ترکان نیزه گذار	در این راه افر و نتر از صد هزار

با خود گفتیم که ﴿ (مصراع) ﴾ ز پای رفتن و نه جای ماندن ﴿ لیکن بقوت طالع  
 و بخت حضرت شاهنشاه جمشید تخت منظر بوده همیرقیم و از این اخبار  
 توهم کردیم تا بمنزل موسوم باسک منار و مشهد مصریان رسیدیم

﴿ (ذکر مشهد مصریان) ﴾

مخفی ناماد که از کرکاج تا کرکان آثار شهر بای خراب و ویران بسیارست

و معلوم میشود که غالباً در فتنه لشکر تاتار و مغول از حلیه آبادی افتاده است از جمله آثار شهری وسیع در پهلوی راه بوده که چون در هنگام عبور مجسم تا شامی آن نشد در مراجعت با بعضی از سواران خوارزمی و بموت بد انجبار فتن معلوم شد که شهری عظیم بوده و آثار عمارات و بتاع و آبگیرها و قبور موفور در آنجا ملاحظه شد چند کنبه بزرگ و کوچک و متوسط از آجر پخته بزرگ و کوچک ظاهر بود به بعضی از آنها رفته و تماشا کرده یکی از جمله بزرگتر و پرشته واقعست در آن رفتم و فاتحه خواندم بنایی قدیم و کنبه عظیم بود در نهایت ارتفاع بر آورده و آجر و کاشیهای باصفا اندر آن کار کرده اند آثار خطی بر کرد طاقی بود که خط کوفی می نمود و از آنجا روانه شدیم و منزل بمنزل آمدیم مع اتصاف در همه راه خبر طغیان یموت کرکان و مخالفت با حاکم استرآباد بشیوع و تواتر رسید معلوم شد که انتظار مرا میکشند که از رفتن ممانعت کنند و بگریزند اندک پیشتر فرستادن آدمی بجهت اخبار بگر یکی از حرم دور بود زیرا که پیشتر مایه اطلاع ترا که از روز و دمی کردید بعد از وصول بحوالی رود اترک که غالب ترا که راهزن یا غنی طاعنی در آن حدود سکنی دارند شب غذایی خورده خواب را نامناسب شمرده ساعتی دو یا سه از شب گذشته بار فیتقان و همراهان کوچ کرده عزم گذشتن از رود اترک در سیدن بکرکان و استرآباد کردیم چون اندکی راه سپرده شد نشان سم اسبان بسیار دیدیم ظاهر شد که آمده اند از حوالی ما گذشته اند هر کس ظنی برد و سختی گفت چون از قراین خارج و دلایل عقلیه و سمعیه پیوسته بخاطر میکشند که ترا که یا غنی اترکی خیال گرفتن من بنده دارند بخاطر رسید که باید از راه غیر متعارف از حوالی منزل نگاه این طائفه عبور کرد چون وارد رود اترک شدیم از میاهوی کاروانان

بخاری و خوقی و کابلی و نعره اشتران و شیشه اسبان غلغله درود در کوه درود  
 طنین در انداخت علی ای حال از دست چپ راه که زمین نمکزار بود گذار  
 کردیم و از آن سرزمین مخوف در گذشتیم و ایمن همه آن سرزمین و دست  
 محل خطر و خوف بود متوکل علی الله و راجع الی الله بسوی کرکان و استر آباد  
 همیر فتم چون در هنگام رفتن از لب رود کرکان باو به قراخان ی موت  
 آتابای که ابا عن جد از خدمت کزاران دولت ابد مدت سلاطین قاجاریه بود  
 منزل کرده نان و نمک خورده با او و بعضی از ریش سفیدان ایلات  
 و قاضی ی موت آتابای آشنایی بهم رسیده بود انب و انستیم که بخانه قراخان  
 و قلیخان یا قاضی منزل کریمیم و خبر از کار استر آباد داشتیم در این اثنا که  
 در راه راست همیر فتم پیاده از برابر آمد و از قضیه پرسیدند گفت قراخان را  
 بکار بجی گرفته مجبوس کرده و هزار نفر سوار یاغی اکنون ایتمک در پیش  
 روی شما نخرابی بندرود کرکان رفته اند فرستاده خان خوارز مشاه و دیگران  
 از این خبر بهم بر آمدند و متحیر شدند یکی گفت از طرف دست چپ که راه  
 متداول نیست رفتن اولی است زیرا که سواران در پیش ما رسند  
 و دردی قلیخان نیز همانا در این طرف اوبه دارد و در و دمار اغریز و غنیمت  
 می شمارد و اگر چه ضرورت شود در رفتن استر آباد خود و سواران همراهی کنند  
 چند اوبه و الا حقیق از دو بیدار آمد و روی بد آنها کرده همیر فتم سر ابر  
 آب و قطر از اکا فور ناب گمان میکردیم آدمی فرستادیم و باز آمد معلوم شد  
 که اوبه دردی قلیخان نیست الا حقیقا از طائفة یلقای است گفتند قانون  
 ترا که آن است که هر که بخانه آسنا رود از دشمن ایمن بود ناچار در پی  
 و امید بر فتم و فرود آمدیم نانی پا و رند و اظنهار خدمتی کردند و اسیری چند

از اهل اردودر آنجا دیده شد و خدمتکزاری ایشان فهمیده آمد و در تراز  
 آنجا حرکت بر سکون کردیم و دوسه میدان راه از آن اوبه دور شدیم هم  
 در آن اندک توقف گفتگ محمدرشرف بامی را بدزدیدند و خبر بد شمنان  
 ما دادند و خود منتظر یاغی بهمراه ما براه افتادند زهی بدر قدر اهرن دوستهای  
 دشمن فن کرکان کرکان را ما شبنان شمریم در اهرن را راهبر کمان  
 بردیم ناگاه کرد و غباری از دست چپ بهوارفت دانسته شد که در این  
 کردهای تند مردهای تیزند و با ما مصمم جنگ و ستیز غبار مترکم شد  
 و سوار متوالی آمدنند و غریب چون غول و دیو بر آوردند و بر بنه با حمله کردند  
 تو گفتی ترک بکله و ترک بغله در افتاد و اشتران بنه من بنده که در دست  
 ترکمانیه موت رفیق کاروان و شریک دزدی بودی و عمدا سهو کرده  
 بدنبال نکند اشت ترکمانان بدانهار رسیدند و بغارت بردند برخی فروریخت و برخی  
 بگذشت و بیشتر بدست دزدان اهرنان زن بزدان در شاد طپانچه  
 بر کمر داشتیم و اسب تاخته روی بدانها بفراشتم مرا بشناختند و بهواسی  
 من مرا کب تاختند آری ﴿ (پت) ﴾

شد کرسنه در خانه خالی پر خوان | عقل باور نکند کز رمضان اندیشه

رفیقان گفتند اینهمه خود برای تست چرا خیره بسوی سواران چیره پویی  
 و بیای خود هلاک خود جوئی خود نیز دیدم که از همه بمن پردازند و در خوش منازعت  
 و مسارعت بجانب من نازند باز پس آدمم و برجای ساکن شدم ملازمان را  
 به مدافعه آنان تخریص همیکردم متفکر بودم و در انجام این کار متحیر بالاخره  
 محمدرشرف بامی فرستاده خان خوارزم بدانها گفت که من از جانب خان

حضرت یعنی محمد امین خان مأمور بحضرت فلک رفعت پادشاه جمجاه ایرانم  
 و منسوب و متعلقین شما همه در ملک خوارزم محکوم خان جلیسل الشان خینوقند  
 نمیدانم بچه جبارت بر سر ما آمده اید از یک طرف سپاه نصرت همراه ایران  
 در استرآباد نشستند و یک طرف خان خوارزم بکهنه اورکچ در دنبال سر آمده  
 و ما از دولتی بدو اتی مأموریم (مصراع) بدیوانکی ماند این داوری ﴿  
 جواب دادند که ما را با احدی کاریست و با کسی بیگانه فلان نام ایلیچی  
 ایران را با بسپارید و همه سلامت بروید ما را با او کارست معلوم شد که  
 (مصراع) تمام مطلب ایشان هلاک من باشد ﴿ گفتم مرا با شما چه سابقه  
 و لاحقه و چه عداوت و چه منازعت گفتند هیچ سابقه نبوده است ولی الهما  
 خدمتکار دولت بوده ایم و در این اوان هم خدمت نموده ایم کوسفندان  
 ما را برده اند و بز رگان ما را گرفته اند اکنون ترا میگیریم و بکنداشته مطالبه  
 اموال خود را اینماییم گفتم ای بخردان مراد این صحرا اسمی و سیمیت و جاهی  
 و جلای و کروهی و شکوهی اما در آستان خسروی کس مرا نپرسد که کیستی  
 و بر این در از چیستی چندان مانند من در هر گوشه افتاده که از شماره پیرون  
 و از حساب افزونست من خود دانم که قابل رعایت نخواهم بود کس بهای  
 من را شیری ندهد و مرا بچیزی بگیرد گفتند چنین نیست ترا بگیریم و بفروشیم  
 اگر نخرند بکشیم یا بکجا بداریم مصلحتی قیمت تو و همراگان تو و اموال تست  
 از دست ما بحیله و نیرنگ یا بکلمه و جنگ راهی نخواهی یافت و باسترآباد  
 و طهران نخواهی شتافت اگر چه از ایشان پنهان ترسیدم ولی آشکارا  
 بچندیدم و گفتم ﴿ (لؤلؤفه) ﴿

مراسر بدر گاه داراستی	کیم بستن دست یاراستی
چو من تیر پران نهسم در کمان	نیرسم که ترکی تو یا ترکان
نه من اندر اشمم به بنیدموت	نه شهباز در رشته عنقبوت
مرار یکنخن خون در این خاک و سنک	به است از اسیری و بودن به تنک

بزرگان بخارا و فرغانه و خیوه و کابل را بخواندم و گفتم قصه ایست اما این سخن از بهر پراکنده کردن شامت تا بر همه دست یابند گفتند بلی چنین است گفتم بیندیشید که مردم هرگز از خطر زهد و جبان بخظر نرسد یکباره سواره و پیاده اجتهماع کردند ایشان با بار قطار بقطار نخبانیدند زنان و پیران در میان بداشتند و جوانان و دلیران دست و بازو بکشدند آلات حرب در گرفته پیران آمدند و در برابر ترکانیه دلیرانه شدند گفتند تا یکتن از ما زنده ایم محالست که برای یحیی خان دست یابید شمشیرها کشیدند و تنهها کما افراختند از من اجازت خواستند گفتم بر سواریموت فرزند بر اطراف ایشان و بر اسبان آنان خالی نمایسد تا بداند که نه کاری آسان در نظر گرفتند و چندین بار بر سواران ترکان گفتند و در شویید و الا بزیم آنان باور نکردند گفتند خالی ساختند اسبی دوسه از ایشان مجروح بلکه پیروح کردند سواران واپس رفتند و سخن گفتند و دیگر باره از دحام کردند و پس کباره غریو و غو بر کشیده بر سر ما آمدند چنان شد که یکده نفر از ملازمان با شمشیر بر آنها تا خند و تیغ بردوش آنها انداختند زخمدار گردیده بر گردیدند سواران ترکان خوار ز می ترکانان را منع کرده و نصیحت نمودند گفتند در گذشته بر وید چون بار و بنه حرکت کردند و در و بر آه آوردند از چهار جانب کاروان روان

شدند یکدیگر و نفر حاجی ترکستانی که فی الجمله از میان کاروان بکناری همی رفتند بر بودند  
 و بر دند یکباره آتش حرب و تنور طعن و ضرب تافته شد سواران افغان  
 و کابلی مانند لیران ز ابلی یکباره تکمیر کفند و شمار با بر کردن پهنکند و دست  
 به تیغ و تفنگ بردند از چهار سو بر آنها تاخند و آنها را از چهار طرف دور ساختند  
 و دام از اطراف سواران طوائف ترکان بحکایت و موافقت ایشان  
 همی رسیدند و نفس نفس افروخته میگردیدند ﴿لمؤلفه﴾

<p>همی آماز دشت کرگان کرده                  همانا که ترکان نیزه گذار</p>	<p>بمنظر چو دیو و به پیکر چو کوه                  در آن دشت کمتر نبود از هزار</p>	<p>بمنظر چو دیو و به پیکر چو کوه                  در آن دشت کمتر نبود از هزار</p>
--	---	---

آفتاب از زوال گذشته و روز مایل بگذشتن کشته بود و معلوم شد که چون  
 شب در رسد و هوا تیره شود و دشمن از دوست شناخته نشود از هر سو بتازند  
 و کار ما بسازند فرستاده خان خنوق طرح مصالحت انداخت یک هزار  
 تومان وجه مصالحت طلب کردند بالاخره چهار صد و پنجاه طلا بگرفتند و مع  
 بهراه ما می آمدند و در حوالی غروب زیاده طغیان کردند دیگر باره هیومان  
 کوه کوه بان بابا را و سوار با نخبانیدیم و از آن مقر مفری ندیدیم آب  
 و آرزو راه نیز بانجام رسیده بود و در روز و شب بی خور و خواب  
 و بی نان و آب همی آمیم که امروز با ستر آباد رسیم آخر روز اینکار روی داد  
 و از مشقت و تعب در تنهایی مانده بود و در خیمها آبی نه چند آنکه تدبیر  
 اندیشیدیم که سواری بجانب ستر آباد و بکار یکی و میر پنجه رنجه شود موت  
 همراه ازیم که کلان و ملازمان من از خوف هر دو طائفه رضاندادند و خود  
 اطراف ما مسدود بود و کس یارای بیرون شدن نداشت و کار بجایی رسید که

رقیق قلبان قافله در من مگر مستندی و بر من بگر مستندی ﴿ بیت ﴾

من میان جلد با جانی بفرغ آمده در کف غم چون تازد روانده در چنک عقا

راه چاره از همه سو بسته دیدم و خود را بی قوت و قوت گرفتار قوم ی موت

﴿ بیت ﴾

چونکه عادت کرده بود این پاک جیب در هزیمت سخت بردن سوی غیب

از بی انصافی دل مردگان ی موت تو تسل و توکل بحی لایموت کرده آهسته

میخواندم (اللهم لا تغلبنا بغضبك ولا تهكنا بسخطك وعاقبا قبل ذلك اللهم

لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا ولا تسلط علينا من لایرحمنا و کف عنا یدی الظالمین . بمعجز

و آله اجمعین) و چون دانستم که بجز فضل خداوندی راه بجایی نیست بخاطر

رسیدم که بجز اختلاف در آرای این قوم و غلبه بعضی بر بعضی راهی ما را

چاره نیست (اللهم اشغل الظالمین بالظالمین و اخر جناسن پنهم سالمین)

مگر میکفتم تا کار بجایی رسید که راضی شدم باینکه با سیری موت تن در دهم

تا مردم برهند و من هم دیدم برای دولت ابد مدت تقص و بدنامی تمام است

اگر مرا از ترکان طلب نفرمایند از بنده پروری بعید و اگر طلب نمایند ترا کمه

ابواب مستدعیات پتغایات کشایند و یحتمل که بعض اشخاص که برفتن من بنده

بخیر و همدستان نبوده اند بخاکپای مبارک حضرت ظل اللهی پادشاهی

عرضه دارند که این مرد قابل این خدمت نبوده و کار را چنین مشکل

نموده است باز پناه بحضرت اند برده و از قوت طالع فیروزی مطاع حضرت

شاهنشاهی استمداد همت و اتقال در استخلاص خود کردم دیدم که خادم من

آمد و گفت که قاضی یسوت که در هنگام رفتن باشما در خانه مقرر خان بلکه تا ترک  
 همراه بود اینک آمده است و باشما ملاقات و مقالات خواهد دانستم که از  
 اسباب تفصلات الهی است و از نیروهای بخت آسمان تحت حضرت  
 شاهنشاهی روحانده کفتم (مصراع) هر که خواهد کوبید و هر که خواهد  
 کوبد ﴿ اینک من در میان کرکان و اطراف من همه ترکان ﴿ (مؤلفه) ﴿

یوسفی در میان چندین کرک ﴿ دشمن جان بنده فرد بزرگ

قاضی باز آمد و سلام کرد و با من هم کلام آغاز کرد و گفتم ایها القاضی فی ملاحظه  
 دوستی ماضی تو هم بکرفشاری من راضی شده و با ترکان بدرک ترک بکرفتن  
 من آمده زهی یاری و خنی دوستداری گفت لا اله الا الله من باین قوم همدستان  
 نبوده ام و ازین مفسدان استحصار حاصل نموده ام برب کرکان در اوبه  
 خود بودم چون این اخبار موخس شنودم اکنون که آمده ام این اجتماع  
 و این نزاع می نگرم و چند آنکه این یاغیان باغی و مفسدان طاعنی را تهدید  
 میکنم سخن و نصیحت من نمی شنوند و بقول من نمی کردند گفتم هر جا سخن  
 عقلا را واقعی نیست اجماع جبارا اثر خواهد بود اگر راست کوی و طریق  
 صداقت پویی آدمی به ایل و اوبه خود و قراخان و قلیخان که با من موافقت  
 داشتند بفرست و بر بانی من سواران آتابای و آق را بچوان تا معلوم  
 شود که خادم و خاین کیست قاضی فرار برادر خود را بفرستاد و اوبه پیامی داد  
 خواهر قراخان و آتابای که در حاله نکاح نقد علی خان یسوت بنی عسم او بود  
 و با اندک التفاتی شد بعد از کرفشاری قراخان و اولاد او استر آباد اوبه  
 برادر مختاره و معتبره بود چون شنید که من بخمال آمدن بخانه و قراخان حرکت

کرده ام و در راه ترکمانان اترک و قرقچی بر سر من آمده اند بقانونی که  
 در میانه زمان ترکمان متداول است موسی سپید را پریشان کرد و ششون  
 و فریاد بر آورد و گفت ای قوم ترکمان غیرت کجا رفت تن و جان ما و پدران  
 ما از نمک پادشاهان قاچار آموده است و بخند ویردی از اجداد ما بعد از فوت  
 بر دره و از دودات بحکم آقا محمد شاه شهید در چهار طاقی آسوده است قراخان  
 کو در عالم مباحث چاکر پادشاه ایران که بنجیل و خانه ما همی آمدند اترکی  
 او را محصور کرده که ام ننگ از این برتر است اگر او را به ادبه ما بعزت  
 نیارید مرا بر هر قهر مرده انکارید منسوبان و متعلقان ایل آتابای و آق چون  
 این خبر شنیدند یکدیگر را اخبار کرده سوار شدند و متواتر و متوالی بدشتی  
 که این شکوه روی داده بود همی آمدند در وقتی که من بنده و فرزند من علیقلی  
 و منسوب من نجفقلی و چاکران من بنده متحیر و متشکر همی بودیم کاظم نام  
 برادر زاده قراخان که در وقت رفتن خوارزم قراول و خادم من بنده بود و بدو  
 خلعتی نیکو داده بودم رسید مراد تاریکی در میان اشتران نشسته دید قصبه من  
 باز گفت با در شکر دم از دنبال او مچگردم سخنان و ایلتنذر خان سردار و منسوبان  
 قراخان و قلیخان و قاضی در رسیدند و گفتند مصلحت در توقف نیست زیرا که  
 اگر این شب در این صحرایمانید فردا صبح از کثرت ازدحام طوائف ترکمانیه  
 برستن و رفتن نتوانید پس (مصراع) از یم مار در دهن آرد با شدمیم ﴿  
 بخاطر اند آمد که در هر حال از این صحرای خونریز و خونخوار بجانه و قراخان  
 رفتن اولی است لهذا حرکت نمودیم و سواران ترکمان از همه طوائف  
 برگرد ما و بنده و ائمهال ما همیرفتند و انتهاز فرصت نینمودند و مجال ترکتازی  
 نکردند هر وقت که اقرب شدند می سواران آتابای خاصه کاظم و دیگران

با نهادش نام دادندی و نام خود گفتندی دزدان زن بزدتر کی بزرگان  
ایلات خود را نام شنیدند از پیم آسنا رسیدند و تا فرسنگی با ما همراه آمدند و حاصلی  
ندیدند اندک دور شدند و متفرق آمدند نمی از شب گذشته با و به  
قراخان آمدیم و در الاچیق ساکن شدیم همان زن مرد سیرت که نامش را  
ندانم با قاضی میوت بزد من آمد و بسیار گریست گفتم اگر بر قراخان  
می گری خداوند برهائی او قادر است گفت فی هر کسی از ما قراخان است  
من بر تو همی کریم که اترک ترا گمراهی خواستند و در حقیقت مقصود ایشان  
بدنامی ما بوده و هر کس که بشنود که چنین اتفاقی افتاده است پندارد که  
طائفه قراخان بواسطه جس او این قدر غدر اندشیده اند من از کیاست  
و فرست آن عجزه حیران ماندم و او را با التفات دو لخواهان در بار معدت  
مدار امیدوار کردم شب چیزی خورده بخفتم (مصراع)

که فردا چیز اید شب آستان است ﴿ علی الصبح از خواب برخاستم  
و منزل پارسا ستم بزرگان میوت بالاچیق در آمدند و مشغول صحبت شدند  
قرار شد که آدمی بزد بکار یکی استر آباد بفرستم و شرح حالی بنویسم  
آخر الامر نامه نوشتم و میرزا اعلینقی طیب فوج افشار که در خوق کر مشار بود  
بمراه آورده بودم برفتن استر آباد مأمور کردم و از خان بکار یکی مراسله رسید که  
خدمت آتابای و آق محقق شد زیاد در خانه قراخان ماندن مصلحت نیست  
از راه محمود آباد بشهر استر آباد روید من در شهر بخدمت خواهم رسید گفتیم  
(مصراع) لوحش اند چه جای این سخن است ﴿ من شنیدم بندی

برود کرگان بسته شده و قلعه سلطان آباد ساخته شده و سنگری نیز پرداخته  
آمده است و جمعی لشکر پادشاه تاجه اسلام پناه در حدود

استر آباد نشستہ اند ایشا ز نادیدہ و اوضاع و احوال بموت و استر آباد فہمیدہ خدمت و خیانت خلق راندا نسبتہ بدار الخلاقہ طہران روم حضرت پادشاہ جہاہ کیتی پناہ روحی و روح العالمین فداہ خواہد فرمود کہ ای مرد در حکام مرخصی از حضور معہدات دستور تو فرمایش شد کہ اوضاع مملکت محروسہ جزئیات و کلیات بیگانہ را از روز حرکت الی روز رجعت نکاشتہ مفصلاً معروض داشتہ کہ از ہر جا مستحضر باشی اکنون کہ از استر آباد مراجعت کردی باز گوی چہ دیدی و چہ فہمیدی عرض کنم کہ بند کرگان ز ندیدم و اوضاع استر آباد و بموت را فہمیدم البتہ مرا از دور کسات سیاست خواہند فرمود باید از میان ترا کہ آتا بای جعفر بای آمدہ باشم کہ بندی کہ برود کرگان بستہ شدہ بہ تحقیق بہ پنہم مستحفظ آنجا را تعداد کم از سگر و سپہ و قلعہ و جعفر آباد وغیرہ استحصار کلی حاصل کردہ باشم لہذا ہرگز نادیدہ با استر آباد زوم دیگر بارہ رقعہ من نکاشتہ قلی خان و قاچ خان را فرستادہ کہ از ہر راہی کہ خواہید بجانب استر آباد آئید و بطوائف جعفر بای آتاخان و اند نظر خان سپارش میشود کہ استقبال نمایند و خدمت شما باز آئند

﴿ ذکر عزیمت استر آباد ﴾

لہذا بعد از دو شب و یک روز قاضی و خواہر قراخان و کاظم بک برادر زادہ اورا خلعت دادہ از او بہ قراخان حرکت کردہ اغلب ریش سفیدان و بزرگان بموت بیدین من بندہ آمدند حتی حسن خان مشہور بحسن چغان سکوہ بسیاری از خان بگلر بکی نمود کہ تم بگلر بکی مردیست بزرگ و عاقل سمحذ قول شما امنای دولت بی حسابی اورا قبول نخواہند کرد و چون بعض سخنان بد و کھتہ بودند

که اورا میل بجانب خیره کرده بودند از این خیالش باز داشتم صریح گفتم  
 که خان خیره اطهار متابعت و مصادقت با حضرت شاهنشاه کیتی پناه  
 کرده و ایلچی بهمهرا من فرستاده اگر ترکان میوت و کولکان توابع  
 استرآباد بولایت خیره روی نمایند بمحض حکمی از کار گذاران دولت ابد  
 مدت پادشاهی خلد الله ملکه خان خیره آن طوائف را بسته روانه خواهد کرد  
 از این خیالات خام در گذرید و با بگلرکی استرآباد راه روید که نخواهش  
 و هوای شما کسی او را از حکومت استرآباد معزول نخواهد کرد و من در نزد  
 بگلرکی شفاعت و توسط شمارا خواهم کرد باری حسن خان و بعض  
 ریش سفیدان در حوالی خانه مقر خان وداع کرده برفتند بعد از دو روز توقف  
 محمد قلیخان و قلیچ خان و التذر سردار و سایر خوانین آتابای و آق و سوبان  
 قاضی بهمهرا سوارسی بسیار با ما همی آمدند چون بجوالی کرکان رسیدیم  
 خوانین جعفرهای و سواران ایشان استقبال کردند و سواران آتابای را  
 رخصت دادیم برفتنند

﴿(ذکر بنده کرکان)﴾

چون برسربند رود کرکان رسیدیم با همراهان قدری ایستاده آنجا راتماشا  
 کردیم مخمینا نجاه ذراع طول و پانزده ذراع عرض آن بند بود الحق خان  
 بگلرکی در مدتی قلیل بندی محکم بر چنان رودی بسته که فواید و منافع آن بند  
 بسیارست از همه گذشته در معاملات دیوانی نیز مایه نفعهای کثیره است  
 تفنگچیان کرد محله استرآبادی که سر کرده آسپار رضا قلیخان ولد مصطفی خان  
 سدن رستاقی است در بروج سربند ساخلو بودند و در آنجا با ما رسیدیم

و از همد آنها پرسش کردیم معلوم شد که در برج دو طرف بند هر یک پنجاه  
 نفر در شب و روز بقراولی اشتغال دارند چون از بند کرگان گذر کردیم  
 سرگردگان استرآبادی با استقبال ما آمدند و احوال حمزه خان از انانی پرسیدیم  
 گفتند مستحفظ سنکر است و با تفنگچیان خود در آنجا نشسته بیرون نمی آید چون  
 دیدن وی و سنکر لازم بود بجانب سنکر روان شدیم پس روی محمد باقر خان پیا  
 با استقبال آمد و حمزه خان خود باریش سفیدان طایفه تائب خندق آن سنکر  
 باز آمد ملاقات کرده داخل سنکر شدیم ساعتی در چادر وی توقف نموده از  
 منازعه سابقه ترا که با اهالی اوردوی بکار بی و میر پنجه مطلع کردیم حمزه  
 خان را وداع کرده برآمد اوردوی بکار بی و میر پنجه در پهلوئی جعفر آباد بود  
 من بنده و همراهان بخاری و خوقی و خوقندی و کاشغری و کابلی و همه کار و انیان  
 در تپه جعفر آباد در نزدیکی اردو نزول نمودیم برادر زادگان بکار بی و صاحب  
 منصبان افواج جمعی میر پنجه قدم رنجبه نموده عذر خواستند که بکار بی  
 و میر پنجه با میرزا اسپک تفنگدار حامل تنخواه نقد دیوانی بواجب دادن مشغول  
 هستند و مجال آمدن نکردند و نارنج و لیمو دهند وانه بسیار آوردند نوشته  
 بکار بی رسید که امشب بضيافت دیدن من آید شب با محمد شریف بامی  
 بروقیم و صحبت کردیم جمعی از اصناع مسافرت و خیالات دور و نزدیک را  
 بدو خاطر نشان کردم و صریح گفتم که اگر ترا که کلی مایوس شوند بر غیب  
 ارباب غرض بخیه خواهند رفت و همه روزه مایه فساد کرگان خواهند  
 کردید و مرخصی قراغان مایه اطمینان و خوشنودی طوائف آتابامی  
 خواهد شد و فی الحقیقه حیاتی بدوات نموده است چون بخاکپای مبارک  
 اقدس همایون اعلی پادشاه جگاه روح نافه معروض شده است هم من

و میرپنجه و شمشاعت نمایم تا مفعو شود و چون خدمت مجددی در حمایت  
 شما از طائفه او بطنور رسیده است زنجیر از کردن او بردارند و او را  
 دلجویی کنند شما بشهر روید که من خود بیدن خواهم آمد علی الصبح حرکت  
 نموده روانه شهر استرآباد شدیم تا دروازه شهر از نو کروکاسب دسته دسته  
 سواره و پیاده با استقبال آمدند و در شهر شدیم محمد شریف بامی و سید احمد تقیب  
 خواجه بخارانی عمه زاده امیر بخارا و سید میران شاه قندهاری و خواجه  
 رحمة الله خوقندی و سایر را منازل شایسته در خوردادیم و آسوده بداشتیم  
 خود نیز در دیوانخانه بکار یکی ساکن شدیم و روز دیگر بحمام رمش بعد از  
 هفتاها حمامی دیده شد و روی و موسی از زحمت کرد و غبار آرمیده علمای  
 آن شهر بیدن آمدند و شخنه و کلانتر حلویات و میوه آوردند چون غاب و عا  
 و اوضاع خمیر و ظرف مس و اسباب طنج را ترا که غارت کرده بودند مجددا  
 بقدر ضرورت مسینه آلات بجهت کار سازی در استرآباد ضریده آمد دیگر  
 روز جناب شریعتدار و سید شیخ الاسلام زحمت کشیده دیدن نمودند  
 مباحثات ملتی و مکالمات دولتی را بجهت شیخ الاسلام و سایر علما نقل کردم  
 بسیار تحسین نمودند اسرای استرآباد و ما زندان را که از خوارزم بهمهراه  
 خود آورده بودم بیدند و زیاده از حد بردوات پادشاه جمجاه اسلام پناه  
 دعا کردند و ثنا گفتند و سایر اسرار نیز دیدند و از آن ولایت پرسیدند

﴿ ذکر حرکت از استرآباد ﴾

روز غره محرم الحرام از استرآباد حرکت نموده از راه کوه و کتل و قزاق  
 روانه شدیم الحق راه قزاق راهی است پر صعوبت و آن کوه کوهی است

بلند و سخت اشتران کوه ندیده و خوار زمی که زیاده از یکماه در عرض راه  
 راحتی و خورد و خواب و نواله و کنجاله در دست نخورده بودند در این کوه  
 آزرده و خسته و مجروح شدند در چندین عقبه اشتران یافتادند و برخی از سختی  
 راه دستی جسم جان بدادند و فی الحقیقه بر شتر جای رحمت است ملک  
 الشمر اصبای کاشانی خوب گفته

﴿ (نظم) ﴾

مگر آن چه جز درد درستی  
 گفت غارم بکام و بار به نیت  
 ای دروغ که ز ددیم بی  
 ما شتر کفم ای شتر بومی

علی ای حال از صباح تا رواج همیشه میم هنگام غروب بر باط اول در آمدیم  
 بنه در دنبال بماند و بار یافتادند و شب در رسید رحمة الله خوفندی نقشبندی  
 پمار بود در راه از بجایه یافتاد و شبها هنگام بر رحمت تمام بنه با مردم  
 در رسیدند لهذا بر او ز بجان و ترکانان دشت پیمای و صحر ا کرد که  
 کوه بلند کمتر دیده اند و چنگل و کوهسار شاهقه در بلاد ایشان نبوده در این  
 راه بسیار مشقت روی داد چون قانون ایشانست که چون سختی  
 غریب شنوند یا راهی عجیب روند دست بر سینه آورده توبه توبه و الحفیظ  
 الحفیظ بسیار گویند و آن روز و آن شب از چنگل پر درخت و کوه سخت  
 مکرر این فعل و قول از ایشان روی داد و طیبای این بنده بدین دو بیت  
 رطب اللسان آمد که ﴿ (لؤلؤ) ﴾

خپوقی اوز بجان صحرا کرد  
 که سوی ری ز خیره می پویند  
 چنگل و کوه سخت چون پینند  
 الحفیظ الحفیظ میکوینسد

دیگر روز از آن رباط غراب که شباهنگام ناچار مسکن و منزل کرده بودیم حرکت نموده بمنزل شاه کوه مستعد شدیم هم راههای بد داشت چندین فرسنگ در ده و تنگ همی شدیم تا شاه کوه اندر آمدیم آقا محمدی شاکوهی از که خدایان سخته و پخته است که سالها ملازمت حضرت نایب السلطنه معفور عباس میرزا بسر برده بود مطاع شد فرزندان خود را با استقبال فرستاد و خود نیز آمد و من بنسده و سایر همراهان را بمنزله داده و بهیچ وجه در انجام خدمات عوامی تقصیری نکرده شب بنزد من آمد و سخنان کفیم و شفقیم علی الصباح معلوم شد که رحمة الله ایشان که مردی عالم و فاضل از اهل خوقند و پیشوای درویشان نقشبندی بوده است و محرم حرم و مصمم پت الله الحرام گردیده شباهنگام رحلت نموده است مرا بروی دل بوخت و بگفن و دفن او با آقا محمدی شاکوهی و دیگران امر کردم رحمة الله رحمة الله علیه را تجمیر و تکفین کرده بجا که پسر دند و فرزند و عیال ادرا حرکت داده بهمراه آوردیم و از آنجا فرسخی چند بریده چهارده کلاسه که مولد و منشأ آبا و اجداد بنده بود مصمم شدیم

﴿ ذکر روز و چهارده کلاسه ﴾

معروض میدارد که چهارده کلاسه از اجزای دامغان و از ملک هزار جریب است سالها آباد بوده و اهالی آن ولایت از آغاز خروج سلطان محمد حسن خان کورستان ابن فتحعلی خان قاجار خوانو بسلسله علیه عالیه سلاطین قاجاریه خدمتها نموده اند چنانکه وقتی که سلطنت ایران به کریمخان زند رسید

اهالی چهارده کلاته بواسطه ارادت و اخلاص بقاجاریه خدمت بسرداران  
 زندیه همی کردند از جمله بداین جا که ارادت شعار محمد اسمعیل بکت مشهور  
 به اسمعیل کمال که رئیس رؤسای آن بلوک بوده بر کینان زندبنی هم کیر کینان  
 و کیل خدمت نمی نمودز کینان مدتی در آنجا به محاصره پرداخت چهل و یک نفر  
 از بزرگان و رؤسای چهارده کلاته در محکم و محکم نشسته بودند و منازعه و مدافعه  
 مینمودندز کینان بر قرآن مجید قسم یاد کرد و بیغ مام داد که بزد من آید که  
 یکی از شمار انخوا هم گشت آنها فریب این سوگند خورده مطمئن گشته  
 از قلعه بریز آمدندز کینان بر وفق سوگند مزورانه یکی را با کرده چهل تن از  
 رؤسای آنها را بتسل رسانید و حکم کرد که کله مناری بیاد کار خود ساخته شود  
 اسمعیل کمال بدپردری این ارادت سکال گفت که اگر مرا خواهی گشت  
 و از کله های ما کله مناری خواهی ساخت سر مرا بر فراز همه سرها نه که  
 من رئیس و بزرگ این قومم و می قبول کرده چنین کرد و آثار کله مناری  
 هنوز هست و کیل زنداین پمردتی و بی انصافی و بی فتوتی از ز کینان شنید  
 با او تغیر و غضب کرده و اسرای چارده را مرخص فرمود الحاصل در بدو  
 دولت ابد مدت سلطان کیتیستان خاقان اکبر شهید سعید و خاقان کپیر  
 صاحبقران طاب ثراه آن بلده متعلق بجناب اعتضاد الدوله سلیمان خان  
 قاجار قوانو بوده بعد ازان بحکم وراثت اختیار ان بلوک که اختصاصی  
 بقاجاریه داشته خاقان صاحبقران بامیر کپیر محمد قاسم خان قاجار قوانو صهر  
 خود گذاشته الحاصل بعد از سالها بچارده کلاته وارد شدیم جمعی از نموبان  
 قدیم از زن و مرد مرادیدن کردند که هیچ یک را نمی شناختم بعد از یک روز  
 توقف از آنجا روانه دولت آباد و از آنجا بمنزل قوشه واهوان

واز آنجا سمنان روانه شدیم

﴿ ذکر شهر سمنان ﴾

شهریست معروف و مشهور از ابنیه طهورت دیوبند طولش از جر ایر  
 خالدات ( فرج ) عرضش ( لوج ) در قدیم ایام شهری عظیم بوده و اکنون  
 سالهاست که روی بخرابی نموده و اکثش و جنوباتش ممتاز است از جمله  
 انار و انکور و انجیر و بادام و بسته و مویش نیکوست شهرش در زمین نشیب  
 و فراز واقع شده و شنج رکن الدین علاءالدوله از عرفا و مشایخ آن  
 ولایت مشهور است که در سنه هفتصد و سی و شش وفات یافته مسجد شاه  
 سمنان که بحکم خاقان صاحبقران نورالله مضجع در آن شهر ساخته شده زیاده  
 از پست هزار تومان مخارج آن بوده و در طرح و وضع و صفاد خوبی نظیری  
 ندارد در این دولت ابد مدت حکومت آن ولایت با رحمة الله خان افشار بود  
 باری از سمنان حرکت نموده بچوالی قلعه لاسکرد که از قلاع قدیمه کیسفه  
 آفاق است در چا پار خانه که تازه ساخته بودند منزل کرده و یکروز در ده نمک  
 و از آنجا بشلق خوار و در این و از آنجا بایوانک آمدیم و از آنجا  
 بخاتون آباد و از آنجا به قریه شاهزاده عبدالعظیم در زمین رمی منزل کرده  
 علی الصبح باتفاق محمد شریف بامی و سید احمد نقیب بخاری بریارت  
 فایز شده شرط دعا و شنای دولت ابد مدت پادشاه جمجاه بطهور رسانیده  
 و دوستان و اقربا و احباب پذیره شده استقبال کردند از دیدار  
 دوستان کمال سرور و فرح روی داد خداوند را شکر گزار بها کرده  
 در کمال عزت و نهایت حرمت روی براه دار الخلفه نهادیم بتاریخ ۱۷ شهر  
 محرم الحرام دار شهر شدیم و همراهمانرا در منازلی که بجهت آنها مقرر شده

بود منزل دادند و ابواب ملاحظت بر روی آهنها کشادند روزی شش  
 تومان مخارج بجهت فرستاده خوارزمشاه محمد شریف بای مقرر شد و روزی  
 پست هزار دینار مخارج رسید احمد خواجه تقیب بخارایی معین آمد و پس  
 از چند روز محمد شریف بای با اتفاق من بنده بحضور مرحمت دستور شاهنشاه  
 اسلام پناه ناصرالدین الله سلطان ناصرالدین پادشاه قاجار غازی  
 روحفاده شرفیاب شد و هدایا و تحف محمد امین خان خوارزمشاه که دو  
 چرخ سکاری و تفنگ خبوتی و طپانجه روسی و ظروف فزنیکی بود از حضور  
 مرحمت دستور اعلی گذشت و یک دوزنجیر ساعت قاب طلا که بجهت  
 امنای دولت ابد مدت فرستاده بودند داده شد و رسید احمد تقیب خواجه که دو بهله  
 قوش طرلان و قرزل سکاری بحضور حضرت اقدس همایون بر سیمل پیشکش  
 آورده و استدعای مرخصی برینارت مکمل معظمه کرده و مرخص شد الحاصل  
 زبده حقایق ذهاب و ایاب خود را در قصیده نظم کرده تخلص بمدح شخریار  
 معدت شعرا اقدس همایون اعلی روحفاده کرده در این رساله مسطور  
 معروض میدارم ﴿ قصیده ﴾

بجزو شترین روز از روز کار فرودین	بعزم خوارزم از روی برآدم برزین
دشاکانم درمی جنبستان در پیش	کم نظاره بدان و کم گذاره بدین
همه زر حبه قیروز کوه تاساری	زلعل کردم و قیروزه بستر و بالین
زبس بهار دمن چون بهار خانه کنگک	زبس نکار چمن چون نکار خانه چین
همیشه شاهده کردم کمال دارالخلد	همه مداینه دیدم جمال خورالعین
کسی نبود پیم بر بگردن ماهی	کسی نبود سرم بر بگردن پروین

بزیر آن من اندر یکی جنبه کمیت  
 ز هول شیشه اش آسیمه سردل تندر  
 بز رک سمش بر تارک جبل سندان  
 به تنک دره جهاندم کرا نتر از ضرغام  
 چوزی فراز چنان کز نشیب تابش برق  
 ز استر آباد آمد کذر کم کرکان  
 دوست فرسخ ز قطع شد چل منزل  
 نه وحش و طیر و نه جن و بشر نه کوه و شجر  
 همی چه حمیده شب و روز اشتران بقطار  
 زمین ز تابش خورشاقه جسم چون دوزخ  
 به شور هزار درون آسب مالخ و تلخ  
 چو راه دوزخ دیدم ره می و چون شد طی  
 ز آب چون صدر و دهر ظرف جار  
 همه مزارع و کشت و همه حوالی و باغ  
 بشهر خمیوق اندر شدم بعزت و جاه  
 همه مساجد عالی همه مدارس انفر  
 بمنزل خوش و باغی سکرف آسودم  
 رسیدم کوب خوار ز مشاه ز یورش مرد  
 شدم بگاش خوار ز مشاه دمان و چمان  
 سخن سردم با او صریح از هر در  
 پس از سه ماه که بودم بکشورش همان

بن چو کوه کران و بتک جو باد برین  
 زر تسک پویه اش آزرده دل تن تهن  
 بلند کوشش بر سینه زحل زوپین  
 به تند پشته بر اندم بس کتر از شاهین  
 چوزی نشیب چنان کز فراز جنبش  
 کهیم قابوس آمد پادو که کرکین  
 عمری ز برک نبات و بری ز ما معین  
 فراز سر همه کردون بدو نشیب زین  
 چو کشته یان که در یاروان شه و سنین  
 کیا ز نس هو از هر مند چون تنین  
 به طعم ملخ اجاج و به مشرب غسلیس  
 چشتم آمد خوار زم چون بهشت برین  
 چو سلسبیل و چو کوشمروق و شیرین  
 همه درخت و همه سبزه و همه نسیرین  
 خسته شهری کوهی ز حصه نهایی حصین  
 بی عبادت ما ک و بی شریعت و دین  
 دو ز تب سرو تن بار بستر و بالین  
 خروش توپ بطاس فلک کخنده طنین  
 چو آن سروشش که پرد بکاخ عایین  
 همه حدیث بلوغ و همه بیان متین  
 باز کشتن روزی سعید شد تعیین

<p>برای دیدن آن ملک و قبر نجم الدین          ز روی غدر مرا ترک کن براه کین          نجات یافتم از آن معاندان لعین          نه رنج بود بل آن جمله کنج بود دفین          بر آستان ابوالنصر شاه ناصر دین          ز نور جبهه او آیت جلال مبین          بکوه ماندگاه صلابت و تمکین          بگاه صلح صبور و بگاه جنگ کزین          بغیر شرع نداند طریقت و آیین          بدود عاکفم و بر حود او نفرین          رسول ناصر اوباد و کرد کار معین</p>	<p>روانه کرد بطهرانم از ره کرکاج          برود اترک و کرکان رسیدم و کردند          بیمن دوات شاهنشاه جهان آخر          اگر چه دیدم صدر رنج در ره کرکاج          سرم بگردون بر شد چو بر نهادم سر          ز فر چهره او صورت شهود عیان          بچرخ ماندگاه مهابت و اجلال          بگاه قهر غیور و بگاه لطف غفور          بغیر خیر ندادد طبیعت و شیمه          هراز سال اگر عمر باشدم در دهر          چنانکه ناصر دین و معین شرع نبی است</p>
--	---

علی ابجد دین شهور که من بنده سفارت خوارزم و استمات خان خیره  
 رفته بودم حضرت شاهنشاه ایده الله بالفتح و النصر پیورش و تماشای بلاد  
 عراق فرموده بود همانا در این استعار از شیوه ملازمت و طریقه مواعظت امیر  
 نظام میرزا انقی خان فراہانی غباری بر آینه ضمیر حضرت خاقانی بر نشسته اورا  
 در مقام وزارت و مرتبه امارت جسور و عالی یافته بدلول السلطان کلاسد  
 بروی بر آشفته در نوزدهم شهر محرم الحرام سنہ ۱۲۶۹ رقم عزل  
 بر صحنه حاش کسید و او ناچار در کنج عزات و زاویہ عطالت بی بند و قید و نگهبانی  
 عمر و وزید محبوبس و از ہستی خود مأیوس ماند وزیری کہ در شطرنج  
 شوکت امب پیلان حشمت با چنین شاه سواری شیر افکن ہمبہر ہمیر اند پیک

رقعه جل در بشعه عزل رخ عجر بر خاک مذات نهاده از رخس عزت پیاده  
آمده مات مات شد و بر زد در دمه امیدش در ششدر حیرت فر و ماند آری

﴿ (لوائف) ﴾

اندرین شطرنج رنج و زد در دمه هر که نبود مات و ششدر اوست مرد

با همه اسباب تجل و جلال در تیه اضطراب و نکال سر کشته در دوش بجانب  
شب برگشته آمد چون بر حضرت شاهنشاه آسکارا شد که مردم را داد از آده  
نخچیب و الاثر آده به پیشکاری پیشگاه سلطنت شایسته اند که خاطر نجبار را  
بخار خواری نخرانند و از اسباب دینوی مغرور نباشند جناب جلالتما  
اعتماد الدوله میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر سابق را که با عن جد به پیشکاری  
خاقان صاحبقران معروف و هم از فردی از غایت پر فردی بمنصب بزرگ  
رسیده و مراتب عزت و ذوات و مقامات کثرت و قات دینوی را اگر ز دیده  
بود از تمامت اماجد و اعظم برگزیده بمنصب بزرگ صدارت اعظم منصوص  
و کجالت آفتاب طلعت شمس دار و الا مقدار و عصای مرصع مخصوص فرمود  
لاجرم خاطر اکبر و اصاغر شاد و از بند غم بری و آزاد شدند (مصراع)  
از بعد هر خرافی آری بود هبار در روز ششم شهر صفر که روز مولود مسعود  
شاهنشاه عهد است و از اعیاد خاصه مردم ایران از این مولود و از آن  
عزل بموقع و این نصب بحق سه عید سعید روی نمود بل در پیشش یا جوج  
فتنه سه سه سدید آسکارا آمد الحاصل باری دوسه محمد شریف بای  
فرستاده خان خیره را بخندمت جنابش بروم و بدو التفاتها فرمود و پس از مدت  
ماهی چند منجم و منعم او را رخصت انصراف داد و از جانب حضرت شاهنشاه

انفیه دانی مرصع برای خان خیمه انفاذ شد و همچنین از جانب خود قلمدانی دوات  
 دلا و نیامحتریق یعقوب بن یوسف وزیر خوارزم راهبیه فرستاد و در باب متابعت  
 پادشاه پسر شاه ایران شفاها و کتابا شرحی اظهار کرد و محمد شریف بای  
 متعهد خدمات شد و برفت چون روز کاری بر این برآمد و آثار اردنی بطنور  
 رسید بلکه روز بروز علامات غرور و سرکشی بروز کرد گاه بر سر سرخس  
 و مرو لشکر کشیدی و گاه تراکمه را بتاخت نواحی خراسان اشارت کردی  
 امنای دولت از این کار برنجیدند و مدارا همی کردند چون خلاند و نفاق  
 و عصیان و شقاق او بس مرحد اعلی رسید حکام مرو و سرخس و سرحداران  
 خراسان و کرکان از وی شکایتا عرض داشتند و فرستادگان و عرایض آسمان  
 متوالی و متواتر شد لهذا نواب مستطاب امیرزاده معظم فریدون میرزای  
 فرمانفرمای سابق فارس که عم شاهنشاه جهان پناه بود بولایت خراسان منصوب گشت  
 و میرزا فضل الله وزیر نظام برادر جناب صدر الصدور عظام بر اقبیت و کارگذاری  
 و تولیت سرکار فیض مدار مقرر شد و در شهر ذیقعدة الحرام راه مقصد بر گرفتند  
 و در نیم شهر رجب وارد مشهد مقدس رضوی گردیده بحکم حضرت شاهنشاهی  
 نواب حسام السلطنه برادر کهتر خود در روانه مدارا خلافت داشت و با تنظیم  
 مهمام آنصفحات پرداخت تراکمه مرو و سرخس که از تطاول و چپاول همه ساله  
 خان خیمه ستود آمده بودند بحاکم خراسان انظلم برده و از بزرگان دربار حاکم  
 گرفته بخدمت دولت ایران سرگرم بودند و در این ایام بهادر خان دره جزی  
 از جانب دولت ایران در مرو حکومت داشت و خان خیمه تراکمه قریب را  
 بتاخت و تاز اطراف مقرر کرده بود و میر احمد خان جمشیدی که بمنزله  
 سردار او بود با چندین هزار سوار در آنخند و کذاشته لهذا در مرو غله گرا بپا

کردید امیر حسین خان برادر سامخان ایلیخان فراسان بادو است سوار زر مسکو  
 برای بهادر خان و سپاهیان مرد همی برد چون پیکمنزلی مرد در رسید و هزار سوار  
 قریبی و ترا کمره اطراف او را گرفتند مدت چهار روز در میان سواران محصور  
 و بعد افعه و منازعه با آنان مشغول بود روز چهارم با شمشیرهای آخته  
 بر پره لشکر قریبی تاخته پانزده تن از آن کرده پهن کننده از میانه پیرون  
 جستند با سواران خود راه مرد و گرفتند بمقصد رسید بهادر خان مقارن ورود  
 او با سرباز و تو بخانه پیرون آمده بر سواران قریبی تاخته سیصد کس را مقتول  
 و پانصد تن را مجروح ساختند و هزار غر و ارغله که بجانب قریب اهل  
 و نقل میکردند بمرو باز گردانیده تقسیم کرد چون اینگونه اخبار بخوارزم هم رسید  
 خان خیموق عزیزیت استخلاص مرو و سرخس جرم کرد و نواب فرمانفرما  
 پس از ده روز توقف و زیارت از مشهد مقدس پیرون آمده تا آق در بند  
 براند و سامخان ایلیخان و علی قلیخان افشار میر پنجه را با فوج نصرت و فوج افشار  
 و تو بخانه با آق در بند خواسته در رسیدند سامخان با یک هزار غر و ارغله و سواران  
 جنگی بجانب مرو با مور شد و نواب فرمانفرما قصد سرخس کرد بزرگان سرخس مانند  
 اراض خان و غوشید خان و دیگران بخدمت آمدند درین حال بتدبیر وزیر  
 نظام اهالی کلات را بر جعفر آقایی جلایر حاکم خود که روی دل بسوی خان  
 خیموه و دور کردی از بساط خدمت دیوان شیوه داشت بشورانید و جماعتی مستعد  
 بر سر کلات فرستاد و جعفر آقا فرار کرده بخوارزم رفت که با عانت خان  
 خیموه بولایت خود برسد و فرمانفرما بکلات رفت میرزا ابراهیم خان خیموه  
 سرپیت را بحفظ کلات گذاشت و از آنجا باراضی او و عشق آباد و اخال  
 در آمد با ترا کمره ز مهارفت و هریهتها یافتند چنانکه تفصیل آن در تاریخ

مؤلف مبسوط است بعد از اشطام ممام آن صفحات نواب والا فرمانفرما بمشهد  
 مقدس باز آمد چون جعفر آقا بخوارزم رفت و از خان خیره استمداد کرد  
 باشارت محمد امین خان خوارزمشاه یک هزار سوار قریبانی با جعفر آقا بکلات  
 تاختند و مدت پنج ساعت از طرفین محاربه میرفت برادر جعفر آقا و یکصد کس  
 از سوارانش کشته شدند و برکلات دست نیافته بهزیست شد و محمد امین  
 خان را بمتخیر سرخس و مردوکلالت تخریص همیگردوی بمینه و هرات  
 و اغال و همه ترا که پغسام کرده امداد و اعداد طلب کرد و از جوانب  
 برکاب و آمدند و مستعد تخاص این دیار بلکه تصرف نیشابور و سبزوار  
 کردید نخست شاهمراد اویناق و قوش یکی را با تو بخانه و سه هزار سوار  
 بر سر مرد فرستاد و خود نیز استعداد یورش خراسان آماده کرده راه برگرفت  
 و بر سر سرخس آمده که پس از کوچ دادن سرخسیان عزیزست خراسان کند  
 چون این اخبار بر نواب امیرزاده فریدون میرزای فرمانفرمای خراسان  
 عرضه شد در روز هفدهم جمادی الاخر باده هزار کس از مشهد مقدس  
 پیرون آمده بجانب آق در بند ایلعبار گزید و حسن خان سبز داری را  
 بادو یست سیصد سوار بحمایت اهابلی سرخس فرستاد و او وقتی رسید که فیما بین  
 خوارزمی و سرخسی آتش اقبال اشتعال داشت و از ورود حسن خان قوتی  
 در قلوب سرخسیان افزود و سسکتی فاحش بخوارزم میان رسیدش عراده توب  
 و پانصد قبضه شمشال و صد نیزه سر بدست سواران خراسانی درآمد استماع این  
 معنی در لجاج خان خیره افزود تصمیم مقابله و مقاتله کرد با چندین هزار سوار  
 در رسید و نواب فرمانفرما پس از فرستادن حسن خان سبز داری محمد حسن خان  
 سرپت دو فوج قریبانی را با فوج کردوسی و چهار عراده توب و یک هزار سوار

جبار بحکایت اهل سرخس و محاربه سپاه خوارزم روانه داشت و پانصد سوار  
 باستعمال ایلغار کرده همیرفتند و درود حسن خان دو هزار سوار خوارزمی  
 از سرخس گذشتند. بمقابله او اندر آمدند حسن خان بی اندیش پامی ثبات  
 نشسته بمدافع برآمده بی آفت و کزند خود را بر سرخس رسانید و زد دیگر  
 پانصد سوار قریب بر سرخس شدند خان خیره بدانت که افواج دریا امواج  
 علی التوالی در ایام و ایالی از دنبال یکدیگر همیرسند و کار دشوار تر کرد  
 در تسخیر سرخس تعجیل اولی دانسته خود نیز بمعاضدت سپاه خوارزم عزم  
 جزم کرده با چهل هزار کس از طوایف و اویماقات جمشیدی و قریابی و تیمینی  
 و میمنه و شبرغان و سالور و ساردق و تگد و کولکان و موت و سایر  
 ترا کمره راه بر گرفت و قبل از ورود او همه روزه فیما بین سرخسیان و خوارزمیان  
 رزمها میرفت و در غاب آنان ظفر سرخسیان و خراسانیان را بود محمد حسن  
 خان فراهانی و افواج او بشش فرسنگی سرخس در رسیدند و نواب اشرف  
 والا از آق در بند ممد یقلی میرزا و ساغمان ایلخانی و شاهزاده محمد یوسف  
 هراتی و امیر خان شاهسون و محمد حسین خان هزار باد و هزار سوار دیگر  
 با ایلغار روانه بر سرخس داشت در روز درود جنود منصور محمد امین خان  
 خوارزمی نیز در رسید و بوعد و وعید سپاه خود را بتسخیر و یورش تا کید  
 همیکرد و بر فراز تلی که آنرا بترکی قانی تپه یعنی تپه خونین مینامیدند خیمه  
 زنجاری او را پسی کردند و خود در آنجا نشسته با خواص و امنس و توراگان  
 و اقارب و اعظم تماشای رزم و مأمور کردن سواران و انعام دادن  
 بر زراگان مشغول بود از قلعه سرخس نیز حسن خان سرداری و سواران خراسانی  
 بیرون تاخته با خوارزمیان مصاف همی دادند اهل سرخس نیز بی ترس و بیم

بر معادی حمله میبردند محاربتی عظیم دست داد کرد و غبار هوار اتیره و تار نمود  
 شمشیرها قاضب چون قضای مبرم از قطع اوداج باز نمی گشتند و در مجهای  
 سرگرای با قلوب و اکباد را از میگذراند ﴿لؤلؤ﴾ (لؤلؤ)

تو کشتی آن سپه شد تار و این بود	دگر ره این سپه شد بود و آن تار
امل را سرد شد از سود دکان	اجل را اکرم شد از قتل بازار
حسام سوختن آساکشت روین	سنان یا سمن کون گشت کلنار
نخوست گشت باخوار زمین جفت	سعادت بود با ایرانیسان یار

سکست و هزیمت در صفون سپاه خوار از شاه در افتاده قریب بسه هزار  
 سر با اسب و شتر بسیار و شمشال و تفنگ پشمار و یکماده توب هجده پوند  
 و شانزده صفت سکن و دو پرق از ایشان غنیمت سپاه منصور کردید و قشون  
 خیمه کی را بهزیمت بردند چون قریب بد و هزار کام از شهر سپاه خوار زم را  
 دور کردند ناگاه بقانلی تپه فرار رسیدند محمد امین خان عرصه سرخ را از رود خون  
 بدیل سجون و عدیل چیون و سپاه خود را سگ تپه یافت اقامت را مایه  
 سلامت ندانست قصد رکوب و رجوع نموده هزیمت را اسب خواست  
 چون مرکب خاصه وی را زین زرین بود و چیتقه بر سر آن منصوب داشت  
 و کوی طلا در دم آن می کردند و لباس او نیز معین و معلوم بود و چیتقه  
 و انسر بر میرد و کله کلاه سرخ و لباس سرخ جز او در آن ملک کسی  
 نمیپوشد سواران سرخسی و فراسانی هنگام وصول بجوالی قانلی تپه اورا بشناختند  
 و بعزم قتل وی از شیب تپه بفرار بشناختند بعضی از همراهانش متفرق شدند  
 و سواران در وی رسیدند و تیغ برکشیدند نخست قربان گل بد و نزدیک شد

خان خیره پاران خود کف شراین را فنی را از من بگردانید قربان شمشیر  
 فرود آور در دهان خان خیره آمد که تا کوش او چاک زد اولاب بهی کرد که  
 من خان حصفم و پروردۀ عزت مرا زنده بنزدیک پادشاه ایران  
 برید و از کشتن من بگذرید کسی کوش بدین گفتار فر انداشت و قربان  
 قصد کشتن او کرد و وی را مجروح ساخت و در تقدیم بریدن سر وی در میانه  
 سواران نزاع افتاد و دوازده کس کشته شدند آخر الامر صحت نیاز خان پسر  
 اراض خان سرخی سر او را از تن جدا کرده امانت او را عارت کردند  
 و این واقعه در روز و شنبه سلخ شهر جادی الاخر سنه ۱۲۷۱ رومی  
 داد و از هم پاران خان خیره قریب بسی و دو تن بقتل رسیدند و چهارده تن  
 از بنی اعمام او بودند و قاضی خوارزم را که بقتوی جهاد به راه آمده بود نیز  
 از ساغر شمشیر شرابی مردان کن دادند اسامی مقتولین که در نامه بود من بنده  
 بعضی از آنها را دیده یاشنا ختم بدینگونه است بجان دیوان یکی بمنزله وزیر امور  
 خارج بوده است و خدایار بی از معتبران او و داروغه محرم و عبدالله محرم  
 از پیشخدمتان دولت یار بی و سردار بجان و نیاز قلی پیک باشی سردار  
 هزار نفر بوده و الله قلی یوزباشی و حق نظر پیک باشی و دولت نیاز یوزباشی  
 پسر نیاز محمد بای است که پدرش از جانب الله قلیخان پدر محمد امین خان  
 خوارزم شاه بحکومت مرورفته مرویان او را بکشتند و باغی شدند و بنی عسم  
 مهتر وزیر خیره بوده و بیس بای کلانتر خیره پسر حکومت خان بن مضراب  
 خان والی میمنه که با هزار سوار باعانت خان خیرق آمده بود بک مراد بای  
 تکه قریابی و سلطان تکه قریابی محمد شیخ سردار قریابی که همیشه باد و هزار  
 سوار ساخت و تا زفر اسان همی آمد پسر عباس بای تکه قریابی جعفر آقایی

کلاتی زخیم برداشته میر احمدخان جمشیدی مجروح گردیده و مقتولین  
 دیگر که قریب بهشتاد کس بوده اند هر یک را یکی سر بریده سرها را بر ر محها  
 کرده باز کشتند و باقی در بند آمدند در روز چهارشنبه دوم شهر رجب  
 که روز عید نوروز فیروز بود بار دومی نواب فرمانفرما رسیدند و خبر  
 این فستوح در شب سیزدهم رجب که عید مولود حضرت امیرالمؤمنین  
 علی بن ابی طالب بود در آن خلافت رسید و شاهنشاه بر خود محرم نمود که آن روز  
 فیروز را که مولود حضرت صاحب الزمان حجه الله غایب در آن روز محقق شده  
 نیز تمام سال عید کرمشب تحریم کنند و سرخان خیره و کلاه و بعضی علامات  
 او در روز پانزدهم رجب بحضور حضرت ظل اللهی رسیده من بنده را  
 احضار فرموده و علامات شمایل و صورت او را پرسش فرمودند آنچه معاینه کرده  
 بودم عرض نمودم و باینه سر او را که آثار جراحت داشت و موهای  
 ریش او که سوده و ریخته شده بود دیده بشاختم و افسر او را که آورده بودند  
 با کلاه او دیدم و از کار روزگار عبرت گرفتم که چندین گونه نصیحت  
 در متابعت شاهنشاه ایران بدو کرده بودم و بحکلاف آنهار فشار کردند  
 تا دید آنچه دیدم اتصاف این رباعی با بدمیه معروض شد (لؤلؤ الفس)

شاید فلک صفت سخانی تو رسیده  
 باجی دولت بود و عطای تو رسیده  
 خوار ز منته آن که سر کنی کرده بود  
 اینک سر او بخاک پای تو رسیده

چون خان خویق از خان زادگان خوارزم بود و آباد اجدادش را سلطان صفویه

پرورده و تقویت کرده بودند و حق خدمت پادشاهان ایران داشتند و منتجب  
 بملت ضیف احمدی و متقلد شرع شریف محمدی شاه، شاهان ایران از ارسال  
 او بدار الخلافه مرضی خاطر نیفتاده مقرر شد که در خارج در وازد دولت  
 مقبره و عمارتی رفیع احداث نمایند و سمر او را و دیگر ازاد فن کنند چنان کردند  
 و قرابتاوت قرآن در آن بقعه نشانند و بقرآب و آتش دادند باجمله  
 مدت عمر محمد امین خان بن الله قلیخان قریب به سی و پنج سال و زمان  
 خوارزمشاهیش قریب به نه سال بود نواب فرمانفرما بسرخس رفته پنجره  
 باندیس بر روی نهاده در مسجد هم رجب المرجب وارد شد و اشطامی تمام  
 در امورات آن ولایات داده در غره رمضان بمشهد مقدس رجوع نمود  
 چون خاتمه کارخان خبوق در خاتمه این رساله لازم بود این چند صفحه خاتمه  
 در خاتمه کارخان خبوه اضافه شد و چون شعرای معاصرین درین فتح بزرگ  
 تنیبتا عرض کرده اند من بنده نیز در این معنی کفتم ﴿ قصیده ﴾

بفر ناصر الدین شاه قاجار  
 شجر باشد جنانبانی و ادبار  
 بر خشم خنجر او کوهها غار  
 حسام هندیش ابری بلا بار  
 خد نکش کر کسی فتحش بمستقار  
 دایش گاه سحر صند بحر زخار  
 بر زم آن خو، همه نار علی نار  
 یکی را معنی دوزخ بیدار  
 زمیرانش که چون شیران خونخوار

جوان شد دولت ایران دگر بار  
 بصر باشد شاهنشاهی و ادوار  
 ز پامی لشکر او دشتها چاه  
 سمنند تازیش بری بلازای  
 کمندش از قمی نصرش بحلقه  
 کفش روز عطا صد ابر سیال  
 بر زم آزد همه نور علی نور  
 یکی را صورت جنت معاین  
 ز افواجش که چون امواج عمان

کفی یورش بقرش که بخوارزم  
 دمی شان در هرات و بلخ پره  
 سپهر از ر محشان یکسر نیستان  
 شاهنشاه جهان خوارزمش را  
 مرا فرمود رفتن سوی خوارزم  
 ز من نشنود اصلا پند و انداز  
 همی میخواست بازی بادم شیر  
 هوای غارت خا و ز زمین کرد  
 سوی شهر سرخس آمد چو هومان  
 خود از خچه هزار افزون آراش  
 خیم سبز نکاری برافراشت  
 سپه را رزم بستن داد فرمان  
 چو از کار سرخس و خان خپوق  
 هنر و عزم شه فرخ فریدون  
 ز طوس آمدرون چون کیو کوردز  
 بدر بند اندر آه راه بر بست  
 بهر تو مان ترکان زو هزار می  
 بجیش خان خپوق حمل بردند  
 تو کفتی آن سپه شد تا دین پود  
 اهل را سرد شد از سود کان  
 حسام سوسن آسا کشت روین

کفی شورش بقسین که به بلغار  
 که ایشان در کلات و مرو و بیکار  
 سیاه از کردشان یکجا سمن زار  
 بخو زیزی چو مومع دید و قهار  
 که نختی ساز من از خواب بیدار  
 نشد آن طافغ مغر و رهشیار  
 همی میجست تریاق از دم مار  
 سرش بر باد بد بر باد شد خوار  
 بگردش توره در ترکان بسیار  
 تان اردهای بهمن اوبار  
 حسام عمرش از نکتت بر نکار  
 بجهش اندر آمد جیش خونخوار  
 بوالی خراسان آمد اخبار  
 که از فرخ فریدون به بهر کار  
 سپه ران و سپه بان و سپه دار  
 که در بند آورد غولان طرار  
 سوی شهر سرخس آمد بهنجار  
 چنان چون صرغ بر باغ و خشنار  
 دگر ره این سپه شد پود آن تار  
 اجل را کرم شد از قتل بازار  
 سان یا سمن کون کشت کلزار

همه خوارز میان چون اشترودیش  
چنان سیال شد خون سو خوارزم  
نخوست گشت با خوارزمیاجفت  
مگر خوارزمش را بر سر تل  
عنان بردیو که پیکر سپردند  
تو کفتی باز بر تل دیده تیهوی  
رسیدند و کشیدند از میان تیغ  
سر خوارزمشاه و خنک خاصش  
همیگشتند میران و سران را  
از ان سرهاوزان سنگین کله ها  
سرمی کو با شهنشهر گشتی خواست  
سران سروران در پای خسرو  
سر خوارزمش اینک بطهران  
هر سبت کشکان مطروح و مجروح  
ز رفتن مانده پا چون پای مفلوج  
همه خوارزم جفت نوحه زیر  
پراز مویه است ترکستان چو آسموی  
همه دعمایشان چون باد آذر  
همه چون بوم در ویرانه مشوم  
ز تخت خسرو و تدبیر دستور  
شهی کاور چنین صدریست اعظم

همه ایرانیان قصاب و جزار  
که چون راهمه گلگون شدنهار  
سعادت بود با ایرانیان یار  
غلامان ملک دیدند آثار  
همیرفتند چون شاهین طیار  
ز شیب آید فر از پشته یکبار  
تلی پر لاله شد دامن کهسار  
هم از افسر بری شد هم ز افسار  
نه همتر ماندونه سرورنه سردار  
تن خوارزمیسان آمد سبکبار  
فرستادند خسرو را بدر بار  
از ان زنهار خوارمی جسته زنهار  
تن او بر سر رخ افتاده مردار  
برز خیره ره بستند ناچار  
ز نیر و مانده تن چون جسم بهار  
همه کر گانج یار ناله و زار  
همیدون از بحسار اتابفرخار  
همه چشمانشان چون ابر آزار  
چو بوی تیسار با اندوه تیمار  
چنین آسان گذشت آن کار دشوار  
ازین اعظم فتوح آرد بیدار

بتاریخ اندرون باید مفصل  
 لاتاروز و شب از ماه و خورشید  
 سر اعدای خسرو در بن رمح  
 نشاید گفت جز مجمل باشعار  
 همی لعبت نماید چرخ دوار  
 تن حساد دارا بر سر دار

فصحای ایرانیه دن میرزار ضا قولی خانک ایران دولتی طرفسدن  
 خوارزمشاه جانبند سفارتی هنگامند مشاهد ایلدیکي وقوعات غریبه  
 و اثنای راهده دوچار اولدینی حالات عجیبه سفریه بی حاوی جمع و تألیف  
 ایتمش اولدینی اشبو سفارتنامه فرمانفرمای خطه قاهره خدیو معارف عنوان  
 ولی النعمت بی اتنان اسماعیل پاشا یسرانده مایشا افندمز  
 حضرت تریسنگ سایه بهنر پیرایه خدیوانه لرده مشهور آفاق اولان بولاق  
 مطبعه سنده پارسه مدارس شرقیه مدیر موسیوشفر جناب لریسنگ  
 ذمتمیزه عزتوسین حسنی بک افندیسنگ نظارت ممارت غایت  
 و رفعتلو محمد حسنی افندیسنگ و کات و حسن دقتسری  
 و ابوالعینین افندیسنگ ملاحظه مدققانه و انطاکیه لی  
 مفتی زاده محمدنجیب که بصناعه تک تصحیح عاجزانه سیله  
 بیک ایکیوز طقسان ایکی سنه هجریه سنک  
 محرم الحرامی ادا سطن به طبع و تمثیل  
 اولنشد

(مصحح مومنی ایس این چنداپات را برای تاریخ طبع کتاب گفته است)

خداوند همایون بخت و اقبال | خدیو مصر اسماعیل پاشا  
سزاسکندر ثانی میخوانند | بشرق و غرب رفتن نام والا

شده از مشاطه تده پیر و فخرش  
مثال نوع و کس این ام دنیا

در ایام شرف انجام پاکش | رواجی یافت هر آثار زیبا  
خصوصا کارگاه طبع بولاق | تقوی داشته بر مطبعه با

ز خط نسخ و تعاقب و فرنگی  
حرف هر سکل کشته عیبا

دیر صرخ را حیرت گرفتست | از این ترتیب و صنع حیرت افزا  
چون نگین شد بین با طرز مطبوع | کتاب مستطاب میرزا الا

جناب شرف صاحب قدر و همت  
چون خواهش کرد طبع و نشر ویرا

لسان غیب گفت تاریخ طبعش | سفارتنامه مطبوع در عنا  
۳۲۷ ۱۲۷ ۸۳۸

۱۲۹۲



تغییل الشراوی





RELATION  
DE  
**L'AMBASSADE AU KHAREZM**  
(KHIVA)

DE  
RIZA QOULY KHAN  
PUBLIÉ, TRADUIT ET ANNOTÉ

PAR  
CHARLES SCHEFER  
PREMIER SECRÉTAIRE INTERPRÈTE DU GOUVERNEMENT POUR LES LANGUES ORIENTALES  
PROFESSEUR A L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

---

TEXTE PERSAN



PARIS  
ERNEST LEROUX, ÉDITEUR  
DE LA SOCIÉTÉ ASIATIQUE  
DE L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES, DES SOCIÉTÉS DE CALCUTTA  
DE SHANGHAÏ, DE NEW-HAVEN (ÉTATS-UNIS), ETC.  
28, rue Bonaparte, 28

---

PARIS. — IMP. A. DUTEMPLE, 7, RUE DES CANETTES.

---

PUBLICATIONS

DE

L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

---

III

RELATION DE L'AMBASSADE AU KHAREZM

---

TEXTE PERSAN







آجری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یو دیہ دیرا نہ لیا جائے گا۔

---



